

# طلوع خونین نظم نوین جهانی،

جنگ آمریکا در خاورمیانه

منصور حکمت

صفحه ۲

۲۲۹



ماهانه منتشر میشود ژوئن ۲۰۱۸ - فرورداد ۱۳۹۷

[www.hekmatist.com](http://www.hekmatist.com)

## Mansoor Hekmat Week

4-11 June

در بزرگداشت زندگی پربار  
منصور حکمت

هفته منصور حکمت ۱۴ - ۲۱ خرداد



### چرا هفته حکمت؟



خالد حاج محمدی

**حکمتیست:** حزب حکمتیست هر سال هفته ای را به معرفی دستاوردهای منصور حکمت اختصاص داده است. تاریخ جنبش کمونیستی در جهان، علاوه بر حکمت، صاحب شخصیتها و رهبران فکری و عملی بیشماری است، سوال اینست که چه نیازی بازخوانی حکمت را در اولویت حزب قرار می دهد؟ سوال میشود چرا حزب بازخوانی مارکس یا لنین را در دستور نمیگذارد؟

**خالد حاج محمدی:** همه جنبشهای سیاسی در دنیا از راست تا چپ، رهبران، ایدئولوگها و تئوریسین های خود را گرامی میدارند، آنها را معرفی میکنند، تجارب و سیاستهای آنها را تبلیغ میکنند و سعی میکنند نسلهای بعدی را با تئوری، سیاست و پراتیک اجتماعی آن آشنا کنند و بار آورند. طبیعی است حزب حکمتیست و هر دوستدار حکمت تلاش کند حکمت را بعنوان تئوریسین و رهبر کمونیسم معاصر به دنیا معرفی کند. هفته حکمت با همین هدف به معرفی تئوری ها، درافزوده های منصور حکمت به مارکسیسم، درافزوده هایی که جواب مارکسیستی به معضلات امروز کاپیتالیسم در ابعاد جهانی است، برگزار میشود.

برای شناختن درافزوده های منصور حکمت به مارکسیسم خوب است به دو دوره تاریخی نگاهی بیندازیم. دوره قبل از فروپاشی بلوک شرق، دوره ای که عدالتخواهی، برابری طلبی، انساندوستی در دنیا خود را با کمونیسم تداعی میکرد، دوره ای که هر جریان معترضی از مدافعین حق زن تا مخالفین جنگ، از جنبش روشنفکران معترض تا جنبش های ملی در کشورهایی مانند ایران خود را با کمونیسم تداعی میکردند. دوره ای که کمونیسم پرچم اعتراض همه بود جز طبقه کارگر، دوره ای که کمونیسم یا آنچه به نام کمونیسم معرفی میشود، اعتراض ناراضیان جامعه از اقشار مختلف به نام و زیر چتر کمونیسم است. دوره دوم، دوره بعد از فرو ریختن دیوار برلین و فروپاشی بلوک شرق و شکست آن به نام کمونیسم و پیروزی بازار آزاد است. دوره ای که بخش اعظم آنچه به خود کمونیسم میگفتند، اسم خود را عوض کردند و پرچمهای و شعارهای خود را در جهت آنچه جناح پیروز و بازار آزاد به نام دوره "دمکراسی و پایان کمونیسم" نام میبرد عوض کردند. همه کمونیستهای سابق به اصل خود بازگشتند و لیبرال، دمکراسی خواه، ملی و مذهبی شدند. در هر دو دوره منصور حکمت با احیا مارکسیسم در همه ابعاد آن، تئوری، سیاست، سنت، سازمان، فرهنگ و .... به جنگ کل این کمونیسم غیرکارگری رفت. از این زاویه اتفاقا معرفی منصور حکمت دریچه ای به معرفی و بازگشت به مارکس و لنین است.

در سالهای ۵۷ تا ۷۲ که جدال اساسا با چپ در ایران بود کمونیسمی که منصور حکمت نمایندگی کرد از خانواده چپ چه از نوع اردوگاهی، روسی و چینی، و چه از نوع چریکی و چگوارائی آن نبود و مستقیم به مارکس و لنین و انقلاب اکتبر وصل بود. این کمونیسم در تئوری و سیاست، در پراتیک اجتماعی، در سنت و سبک کار و در کل اهداف خود، به چیزی کمتر از انقلاب کارگری رضایت نمیداد و از همان روز اول عروج خود، در مقابل کل این چپ و اساسا با نقد عمیق کل بنیادهای فکری، سیاسی و سبک کاری این چپ در همه عرصه ها

# ویژه هفته حکمت

در این شماره می خوانید:

جبر یا اختیار : منصور حکمت و نقش اراده انسان در تاریخ / کورش مدرسی (صفحه ۴)

منصور حکمت، مبارزه طبقاتی، جنبش ها و احزاب / آذر مدرسی (صفحه ۶)

لنین در تفکر و سیاست منصور حکمت / مصطفی اسدپور (صفحه ۹)

کارگران و ناسیونالیسم - "بمناسبت هفته حکمت" / مظفر محمدی (صفحه ۱۱)

منصور حکمت و کمونیسم در ایران / خالد حاج محمدی (صفحه ۱۳)

کارگران و انقلاب / منصور حکمت (صفحه ۱۵)

# آزادی، برابری، حکومت کارگری!

چرا هفته ...

عروج کرد، و تحولی عظیم را در کل چپ ایران ایجاد کرد. مباحثی چون "سه منبع و سه جزء سوسیالیسم خلقی در ایران"، "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی"، "نظری به تئوری مارکسیستی بحران و..."، "ظواهر جدال با چپ سنتی در ایران بود اما این همزمان جدالی با مبانی تئوریک و سیاسی بخش اعظم چپ آندوره در دنیا بود. چپی که یا مائوئیست بود یا طرفدار شوروی، چریک شهری بود یا چپ نویی، چپی که جنبش اعتراض همه بود جز طبقه کارگر، چپی که یا در جنبشهای دیگر غرق شده بود یا با منزله طلبی "کارگری" خود در حاشیه جامعه قرار گرفته بود و منشا هیچ اثری نبود. به همین دلیل مبانی تئوریک و سیاسی نقد این چپ امروز هم معتبر و قابل اتکا است. نقد و جدالی که مارکسیسم و کمونیسم مارکس و لنین را از زیر آوار کمونیسم خرده بورژوازی و بورژوازی بیرون کشید. برنامه یک دنیای بهتر و نقد این برنامه به کاپیتالیسم در همه ابعاد وجودی آن، ادامه نقد مارکس به سرمایه و ادعای طبقه کارگر و کمونیستهای دنیای امروز علیه سرمایه است.

مباحثی که منصور حکمت در نقد تجربه شوروی طرح میکند دیوار "ایرانی" بودن مباحث او را شکست. نقد منصور حکمت از تئوری های غیرمارکسیستی از انقلاب اکبر و شکست آن با اتکا به تئوری مارکسیستی سرمایه و کارکرد آن در کاپیتال مارکس، گام دیگری در احیا مارکسیسم در مقابل کل کمونیسم بورژوازی حاکم در دنیا بود. بحث "دمکراسی تعابیر یا واقعیت" ادامه نقد لنین به دمکراسی بورژوازی و آلترناتیو دمکراسی پرولتری او است. تشخیص کارکرد امروز ناسیونالیسم و مذهب و باز کردن جبهه جدالی در همه ابعاد آن با این جنبشها را باید در ادامه جدالهای لنین و مارکس علیه این جنبشهای ارتجاعی دانست. مباحث منصور حکمت در رابطه با دنیای پس از شکست بلوک شرق، دنیای پس از جنگ سرد، تبیین از روندها و تحمیل عقبگردی که بورژوازی پیروز به دنیا تحمیل میکند، تناقضات و معضلات بلوک پیروز پس از پایان دنیای دوقطبی همه و همه نه فقط درافزوده های منصور حکمت به مارکسیسم، تبیینی که امروز هم معتبر است، بعلاوه نشان دادن جبهه های جنگ طبقاتی است در عرصه سیاست، اقتصاد، ایدئولوژی و ... که به روی طبقه کارگر باز شده و آماده و مسلح کردن کمونیستها و طبقه کارگر برای ورود به این جدالها است.

به این اعتبار منصور حکمت کمونیسم مارکس را در دوره معاصر و در تحولات دنیایی ما نمایندگی کرد. متأسفانه کمونیسمی که در بعد جهانی اساساً به فرقه های ایدئولوژیک و نامربوط به مبارزه طبقاتی تبدیل شده است و تئوری مارکسیسم را به آیه های مذهبی تبدیل کرده است. آیه هایی نامربوط به زمان که قرار نیست جواب هیچ کدام از معضلات مبارزه طبقاتی و جدال کارگر با سرمایه را بدهد. این بلایی است که این چپ بر سر لنین و مارکس و انقلاب اکبر آورده و این بلایی است که در همین دوره بر سر تئوری های منصور حکمت هم می آورند.

نسل جدید کارگران کمونیست و سوسیالیستها در این دوره لازم است که با مارکسیسم و کمونیسم مارکس و تاریخ جنبش خود آشنا شوند. این کمونیسم و مدت و جهت مارکس و لنین در این دوره را حکمت نمایندگی کرد. معرفی حکمت و تئوری و سیاست و سبک کار او و تاریخی از ادبیات کمونیستی او در این دوره علاوه بر اینکه یک نیاز جدی جنبش ما است، در دنیای واقعی معرفی کمونیسم مارکس و لنین هم هست.

منصور حکمت کمونیسم مارکس را در دوره ما نمایندگی کرد. شناخت این رگه فکری در سیاست ایران و حتی جهان، نیاز جنبش ما برای پیشروی است. کمونیسم دوره ما در مقابل خرواری از تولیدات سیاست و تئوری بورژوازی به نام کمونیسم، لازم نیست از صفر شروع کند. کمونیستها خصوصاً در ایران یک پشتوانه عظیم مارکسیستی در جدالی همه جانبه با انواع شاخه های کمونیسم بورژوازی را که حکمت در راس آن بود، در همین دوره در دسترس دارند. جنبش ما به حکمت و به شناخت تاریخ خود و جدالهای

سیاسی، تئوریک آن نیاز دارد. لذا هفته حکمت از روی تقدیس شخص حکمت و اینکه گویا داریم به منصور حکمت لطفی میکنیم نیست بلکه نیاز جنبش کمونیستی برای پیشروی است. ما به این گنجینه مارکسیستی که حکمت تئورسین، رهبر و نماینده و سخنگوی آن بود احتیاج داریم و نسل خود و نسلهای جوان را باید با آن آشنا کرد.

هفته حکمت با هدف معرفی کمونیسم مارکسی، کارگری و اجتماعی و پرآتیک و این رگه فکری معین در این دوره است. تمام تلاش ما در هفته حکمت این است که خود منصور حکمت را به زبان خودش معرفی کنیم. از بازخوانی مستقیم آثار او تا چاپ آثار او از جمله اقداماتی است که ما در این هفته در دستور حزب حکمتیست میگذاریم و از همه دستداران منصور حکمت میخواهیم در دستور خود بگذارند.

به این اعتبار یک بار دیگر همه دستداران حکمت، همه کمونیستها و خصوصاً کارگران کمونیست را به بازخوانی حکمت، به شناخت او و به معرفی آثار منصور حکمت دعوت میکنم.

مه ۲۰۱۶

## اولین اصلی که

## کارگر باید در رد و قبول

## یک قانون کار در نظر

## بگیرد اینست که من

## بعنوان یک عنصر آزاد در

## این جامعه در سرنوشت

## خودم، در محیط کار

## خودم، در تعیین اینکه

## نیروی کارم را دارم در

## ازاء چه میفروشم و در

## چه شرایطی قرار است

## کار کنم و غیره، چقدر

## سهم و نقش دارم.

## اولین شاخص اینست

## که کارگر بعنوان یک

## عنصر آزاد و یک

## شهروند صاحب اختیار

## ظاهر بشود.

## منصور حکمت

## طلوع خونین نظم نوین جهانی

### جنگ آمریکا در خاورمیانه

#### منصور حکمت

**مقدمه:** اگر کسی بخواید دلایل واقعی اوضاع امروز عراق و جنگ و جدال دسته جات مختلف، تحریکات قومی و مذهبی و عرج باندهای سیاه نه تنها در این کشور بلکه در خاورمیانه را ببیند، باید یک بار دیگر به تحولات سه دهه گذشته و به عروج و افول نظم نوین جهانی به سرکردگی دولت آمریکا نگاه کند. حمله به عراق در سال ۹۱ و حمله دوم به این کشور و اشغال کامل آن در سال ۲۰۰۳ به بهانه مبارزه با صدام حسین، یکی از مراحل مهم و قابل توجه در این پروسه و بعد از فرو ریختن دیوار برلین است. به همین دلیل مقاله طلوع خونین نظم نوین جهانی از منصور حکمت را اینجا و در این شماره کمونیست منتشر میکنیم. این مقاله در سال ۱۳۶۹ نوشته شده است. در این نوشته که ۲۷ سال قبل به رشته تحریر در آمده است، رشته بسیاری از وقایع امروز خاورمیانه و عراق و دخالتهای امپریالیستی در این منطقه و ویرانی و جهمی که به نام دفاع از این منطقه تحمیل کرده اند را میتوان یافت. از همه خوانندگان کمونیست درخواست میکنیم که یک بار دیگر و در دل تحولات امروز خاورمیانه و اوضاع کنونی عراق این نوشته را بخوانید.

#### کمونیست ماهانه

با آنچه در خلیج می‌گذرد و با روایتی که رسانه‌ها از آن بدست می‌دهند الحق که باید از اینکه دنیای امروز دنیای دورویی، اخلاقیات دلبخواهی و معیارهای دوگانه است شکرگزار باشیم. تصور کنید اگر بنا بود همه قطعنامه‌های سازمان ملل با همین درجه عزم و قاطعیت به اجرا در آیند چه آسویی بپا می‌شد. تجسم کنید که فقط برای نمونه چند هزارتن بمب می‌بایست بدلیل اشغال سرزمینهای فلسطینی و رفتار ضد انسانی با مردم فلسطین روی اسرائیل ریخته می‌شد، یا روی آفریقای جنوبی، بخاطر امتناعش از برسمیت شناختن هویت انسانی اکثریت ساکنین‌اش، یا روی خود آمریکا، برای چندین دهه اعراب بی‌وقفه بشریت. تصور کنید که از کار انداختن سلاحهای نابودی جمعی که در آمریکا، شوروی، چین، فرانسه، انگلستان، اسرائیل و هر کشوری که وسعش می‌رسد انبار شده است به چند قفزه پرواز جنگنده‌ها و بمب افکن‌ها و شلیک چند موشک کروز نیاز می‌داشت. فکر کنید اگر واقعا بنا بود از کنترل انحصاری نه فقط بر نفت، بلکه همچنین بر گندم، تکنولوژی، اطلاعات، دارو و غیره جلوگیری کنیم چه جنگهایی می‌بایست برپا شود. اگر بنا بود همه دیکتاتورهای محاصره شوند چه تعداد کشتی لازم می‌شد. اگر بنا بود همه جنایتکاران جنگی، مستقل از نژاد و عقیده و ملیت و آداب معاشرتشان محاکمه شوند به چه تعداد قاضی و سالن دادگاه نیاز بود. تصور کنید که اقدام برای رام کردن همه ابرقدرت های دست به ماشه در سطح جهانی و منطقه‌ای محیط زیست را با چه خطرات عظیمی روبرو می‌کرد. و بالاخره هزینه مالی اینها را در نظر بگیرید. هیچ ژاپن و عربستان سعودی‌ای نمی‌توانست آنقدر پول رو کند. واقعا کابوسی می‌شد. همینطور که هست خوب است، امن‌تر است. بیایید به کارناوال خودفریبی و خودپرستی قومی اروپایی - آمریکایی ببیندیم. بیایید در شوق و ذوق کودکانه "مخبرین بیطرف" و مفسرین تلویزیونی "متخصص"مان، در بازیهای جنگی کامپیوتری جدیدشان در عالم واقعی، سهیم شویم .

با شاید هم نه. بجای این بهتر است خود را از مفروضات و توجیهاتشان خلاص کنیم و به مسائل واقعی این جنگ توجه کنیم. این جنگ بر سر دموکراسی و دیکتاتوری نیست. کشتن و معلول کردن هزاران تن از مردم عراق و خراب کردن خانه و مدرسه و کارخانه‌شان بر سرشان برآستی روش مهوعی برای نجات آنها از ستم سیاسی است. این جنگ ربطی به جلوگیری از محروم شدن غرب از نفت ندارد. تملک نفت بازم بیشتر برای کسی که قصد فروش آن را نداشته باشد

## کمونیست ۲۲۹



بیمعناست. این جنگ برسر حراست از قوانین بینالمللی نیست. با علم به پیشینه خود این مجربان قانون، از هیروشیما و ویتنام تا گرانادا و نیکاراگوئه، چنین ادعایی را نمی‌توان جدی گرفت .

اینها معضلات واقعی این جنگ نیستند. اینها درست همانند که هستند: تبلیغات جنگی. سرخ‌های کلیدی برای درک علل واقعی این درگیری را باید در اشارات بظاهر بی آزار جرج بوش به یک "نظم نوین جهانی" و خواست پذیرفته نشده صدام حسین مبنی بر ایجاد "پیوند" (میان عاقبت کویت با حل مساله فلسطین) جستجو کرد .

#### نظم نوین جهانی

درگیری امروز در خلیج صرفاً یکی از جلوه‌های تضادها و ایهامات موجود در مناسبات بین‌المللی پس از جنگ سرد است. با سقوط بلوک شوروی در نیمه دوم دهه هشتاد، ساختار پیشین قدرت در سطح بین‌المللی نیز، که بر تقابل نظامی، سیاسی و بدرجه کمتری اقتصادی، دو بلوک غرب و شرق مبتنی بود، فرو ریخت. در حالی که رسانه‌های جمعی و مفسرین سیاسی در غرب آنچه را که سقوط کمونیسم می‌نامیدند جشن می‌گرفتند و آینده‌ای مشحون از صلح و صفا تحت سلطه بلامنزاع بازار پر افتخار را وعده می‌دادند، برای هر ناظر هوشیار مسلم بود که دنیای پس از جنگ سرد مملو از تقابل‌ها و تنش‌های جدی اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی خواهد بود. تفسیرهای سیاسی در غرب معمولاً به مسائلی نظیر وضعیت بی‌ثبات و متحول در شوروی و اروپای شرقی، شکاف "شمال و جنوب"، محیط زیست، کشمکشهای منطقه‌ای و نظایر اینها خیره می‌شوند - مسائلی که ظاهراً در خارج مرزهای غرب "متمدن" و "دموکراتیک" ریشه دارند. اینها قطعاً بخشی از معضلات دهه ۹۰ را تشکیل می‌دهند. اما مصاف اصلی، و معضل محوری در هر کوششی برای شکل دادن به یک "نظم نوین"، در خود غرب نهفته است. سقوط شرق همچنین مترداف با زوال غرب بعنوان قطب مقابل آن است. یعنی زوال آن موجودیت اقتصادی، سیاسی، نظامی و ایدئولوژیکی که برای محاصره و شکست بلوک شوروی پس از جنگ دوم جهانی حدادی شده بود. غرب، چه بعنوان یک مفهوم و چه بعنوان یک واقعیت اقتصادی - سیاسی، بر مبنای هژمونی و یا به اصطلاح "نقش رهبری" ایالات متحده بنا شده بود. حفظ این نقش، و یا حتی گسترش آن، در دنیای متحول سیاست پس از جنگ سرد، چکیده دورنمای آمریکا برای "نظم نوین جهانی" است .

تا قبل از بحران اخیر در خاورمیانه بنظر می‌رسید که چنین دورنمایی فاقد محمل عملی برای تحقق خویش است. عروج ژاپن و آلمان غربی بعنوان قدرتهای عظیم اقتصادی، حرکت پسوی وحدت اروپا و تحقق عملی وحدت دو آلمان، چرخش سیاسی در کشورهای اروپای شرقی به نفع راست طرفدار بازار، و بالاخره گشوده شدن اقتصادی و سیاسی خود شوروی بروی غرب، غرب قدیم را از هر لحاظ تخریب و تضعیف کرده بود. نه فقط نقش رهبری آمریکا، بلکه خود نهادهایی که محمل و ضامن هژمونی آمریکا بودند، نظیر ناتو، هر دم زاندر و بیخاصیت‌تر بنظر می‌رسیدند. کل سیاست خارجی آمریکا جهت و تمرکز خود را از دست داده بود. حتی برخی از سر سخت‌ترین سلفشوران جنگ سرد در راست افراطی سیاست آمریکا به مدافعین انزواطلبی تبدیل شده بودند. بحران خلیج به دولت آمریکا امکان داد تا برای معکوس کردن این روندها وارد عمل شود. جرج بوش در سخنرانی اخیرخود در اجتماع خبرگزاران مذهبی نیات آمریکا در جنگ را با شفافیت حیرت‌انگیزی بیان

**طلوع خونین ...**

کرد. بگفته بوش، هدف از این جنگ "اعاده رهبری" و "قابل اتکاء بودن" امریکااست. وقتی این هدف متحقق شود، آنگاه مسائل بین‌المللی نظیر مساله فلسطین می‌تواند در سایه "نقش رهبری کننده آمریکا" حل و فصل شود .

آمریکا به فرصتی که اشغال کویت توسط عراق ایجاد کرده بود چنگ انداخت تا خود را بعنوان یک ابرقدرت مجدداً به کرسی بنشانند. به کمک کمپین عظیمی از تبلیغ و تحریک که توسط ژورنالیسم نوکر و مجهز در غرب، که خود محصول بی تفاوتی سیاسی توده‌های دهه هشتاد است، به پیش برده شد، یک شبه یک "امپراطوری شر" جدید ساخته شد. یک کشور جهان سومی با جمعیتی کمتر از ۱۷ میلیون، مقروض و تماماً وابسته به صدور نفت به غرب و فرسوده از جنگ هشت ساله با کشور همسایه‌اش ایران، یک خطر تهدید کننده جهانی تصویر شد. یک مساله منطقه‌ای که تحت شرایط دیگری با فشارها و مانورهای سیاسی و دیپلوماتیک پاسخ می‌گرفت، تا حد یک کارزار مرگ و زندگی برای "جهان متمدن" بزرگ جلوه داده شد. اروپای قاره با تزلزل به خط شد. هلموت کوهل و میتران، چهره‌های یک اروپای بورژوایی متحد و مدعی، توسط بوش و بیکر، سبیل‌های قدرت فائقه آمریکا، به حاشیه رانده شدند. غول ژاپن به یک صندوقدار مطیع تنزل داده شد. حیاتی بودن "نقش رهبری کننده" آمریکا در نظم سرمایه‌دارانه جدید جهان به اروپا یادآوری شد .

در حالی که عراق صحنه جنگ است، مسائل محوری‌ای که باید از طریق این جنگ حل و فصل شود در درجه اول در غرب نهفته است. نمایش قدرت و "رهبری" آمریکا در منطقه قرار است ضامن حفظ موقعیت برتر این کشور در مقابل متحدین و رقیبش در غرب پس از جنگ سرد باشد - عاملی که در عین حال پیش شرط تفوق جهانی آمریکا نیز هست. اما تلاش آمریکا خلاف منطق سرمایه‌داری امروز عمل می‌کند که تجدید نظری اساسی در موازنه قدیم و شکل‌گیری آرایش اقتصادی و سیاسی بورژوایی جدیدی را ایجاب می‌کند. ماهیت شکننده "ائتلاف" امروز در مقایسه با همبستگی درونی‌ای که اتحاد غرب دهها سال در مقابله با بلوک شرق از خود نشان داد محدودیت‌های تاریخی تلاش آمریکا را تاکید می‌کند .

**فلسطین و کویت: پیوند**

در سنگرهای مقابل، نه عراق بعنوان یک کشور یا رژیم سیاسی، بلکه ناسیونالیسم عرب بعنوان یک نیروی منطقه‌ای را می‌یابیم - حریف دیگری در کشمکش برای شکل دادن به نظم جدید. این ناسیونالیسم خلق‌گرایانه و ضداستعماری قدیم نیست، بلکه پرچم بورژوازی عرب پس از اوپک است. مبارزه‌جویی این ناسیونالیسم از استیصال فقرای عرب یا مصائب مردم فلسطین مایه نمی‌گیرد، بلکه حاصل امکانات مادی‌ای است که بر روی دولتهای بورژوای عرب برای بهبود موقعیت‌شان در اقتصاد جهانی و ساختار منطقه‌ای و بین‌المللی قدرت گشوده شده است. تقابل و موازنه قدیم بین شرق و غرب مدتها چنین انتظاراتی را عقیم گذاشته بود. نفوذ غرب در خاورمیانه بر اسرائیل و ایران، بعنوان ستون‌های سیاست محاصره شوروی، متکی بود. حتی دولتهای عربی طرفدار غرب، اردن، عربستان سعودی و بعدها مصر، قادر به برقراری چنان پیوند اقتصادی و سیاسی فشرده‌ای با غرب که اسرائیل و ایران زمان شاه از آن بهره‌مند بودند و شرط ضروری توسعه سرمایه‌داری و پیشرفت تکنولوژیکی محسوب می‌شد نبودند. بعلاوه مدتها قبل از سقوط نهایی بلوک شرق دیگر روشن شده بود که این بلوک از ارانه هرگونه چهارچوبی برای رشد اقتصادی در کشورهای منطقه نفوذ خود ناتوان است. اما مادام که ملاحظات وسیع‌تر جهانی غرب را به اسرائیل گره می‌زد، اینکه کشورهای عربی، با جمعیتی ۵۰ برابر اسرائیل و منابع وسیع اقتصادی، نفت و نیروی کار، در صحنه سیاست بین‌المللی و اقتصاد جهانی نفوذی بهمان درجه موثر بدست بیآورند ممکن نبود. و اینجا پیوند غیر قابل انکار جنگ اخیر با مساله فلسطین آشکار می‌شود. مستقل از اینکه سران عرب سرسوزنی ب فکر مصائب مردم فلسطین هستند یا خیر (که عموماً نیستند)، مساله فلسطین به شاخص برخورد غرب و آمریکا به جهان عرب تبدیل شده است. اسرائیل و مساله فلسطین مانع جوش خوردن اقتصادی و سیاسی کامل جهان عرب با غرب است. بقول عرفات، اعراب نخواهند با غرب باشند اما "نه بعنوان برده بلکه بعنوان شریک". مصر کوشید تا از طریق فاصله گرفتن از امر پان عربیسم و رسیدن به توافقی جداگانه با اسرائیل به این هدف برسد. این استراتژی شکست خورد. ناسیونالیسم ملیتانت می‌خواهد با نمایش قدرت به همین هدف برسد. با غرب می‌جنگد تا با شرایط مناسب‌تری به آن

ملحق شود .

اشغال کویت توسط عراق در بدو امر یک اقدام نظامی سراسر است عراق برای رسیدن به اهداف کشوری خویش بود. بهترین سناریو از نظر عراق یک الحاق بی‌سر و صدا و بدون عواقب فوری در منطقه بود. اما هنگامی که این حرکت با مقاومت شدید غرب روبرو شد، اقدام عقیم‌مانده عراق بعنوان خدمتی به آرمان وسیع‌تر و منطقه‌ای توسط ناسیونالیسم عرب در آغوش گرفته شد .

درک اینکه چرا ناسیونالیسم عرب میدان عمل خویش را وسیع‌تر می‌بیند و چرا یک جنگ نابود کننده هنوز می‌تواند یک پیشروی سیاسی محسوب شود دشوار نیست. سقوط بلوک شوروی اهمیت استراتژیکی اسرائیل برای غرب را کاهش داده است. روزی که واقعیات اقتصادی و مردم شناسانه منطقه خود را به سیاست غرب تحمیل کنند دور نیست. تغییر جغرافیای سیاسی کهنه جهان، همچنانکه از رویدادهای اروپا، شوروی، یمن و کره پیداست، امر محتوم است. تقسیم بین‌المللی قدرت میان دول بورژوایی ناگزیر باید مورد تجدید نظر قرار بگیرد و قطبهای اقتصادی و سیاسی جدیدی که در نتیجه توسعه تکنولوژی و بین‌المللی شدن سرمایه، خارج از قلمروهای سرمایه‌داری پیشرفته ظهور کرده‌اند را در بر بگیرد. موازنه خشکی که توسط قطب بندی قدیم شرق و غرب ایجاد شده و ابقاء می‌شد در هم شکسته است. نیروهای رو به عروج در سطح منطقه‌ای می‌توانند به اینکه با عمل قاطعانه بر سرنوشت خویش تأثیر بگذارند امیدوارتر باشند .

برخی از اهداف ناسیونالیسم ملیتانت عرب فی‌الحال متحقق شده است. نتیجه نظامی‌جنگ هرچه باشد، تغییرات فاحشی در منطقه به ضرر اسرائیل هم اکنون در جریان است. ادامه روند فعلی بهبود مناسبات آمریکا و اسرائیل، که تحویل پول و موشک به اسرائیل نشانه آن است، در آینده دشوار بنظر می‌رسد. با پایان جنگ فشار غرب، و یابهرحال اروپا، بر اسرائیل شدت خواهد گرفت. ناسیونالیسم عرب تا همینجا توانسته است برسمیت شناسی وزنه اقتصادی و سیاسی جهان عرب را به غرب تحمیل کند. تا همینجاغرب خود را به سازشهایی بر سر مساله فلسطین متعهد کرده است که تا دیروز سابقه نداشت. بعلاوه فواید جنبی‌ای هم وجود داشته است. در خاورمیانه ناسیونالیسم ابتکار عمل را از پان اسلامیسم بازپس گرفت. اسلام به نقش درجه دوم خود در سیاست جهان عرب، بعنوان یک ابزار بسیج در خدمت عمل

سیاسی ماهیتا ناسیونالیستی، رجعت داده شد. کشمکش اخیرکمک کرده است که حتی در ایران پرونده جناح پان‌اسلامیستی حزب‌الله بسته شود. برای خود عراق نفس بقاء، پس از یک مقاومت نظامی آبرومندانه، یک پیروزی سیاسی، و در دراز مدت حتی نظامی، محسوب می‌شود. اشغال عراق توسط آمریکا و یا حتی حضور نظامی دراز مدت آمریکا در منطقه قطعاً جنگ حاضر را به ویتنام دومی برای این کشور تبدیل می‌کند. وضعیتی که به احتمال قوی به شکاف در اتحاد غرب و انزوای آمریکا از اروپای قاره خواهد انجامید. سوی این حالت، موقعیت عراق بعنوان یک کشور ذینفوذ در جهان عرب تحکیم خواهد شد .

**این جنگ باید متوقف شود**

این جنگ باید متوقف شود، در درجه اول به دلیل توحشی که به نمایش می‌گذارد. این جنگ تا هم اکنون هزاران بیگناه را قربانی کرده است. کل ایده بمباران با "دقت جراحی" یک افسانه است. یک کشور به تمامی با بمب کوبیده شده است. مردم از کوچک و بزرگ با بمب و موشک به قتل می‌رسند و یا از نبود آب و برق و دارو و بهداشت جان می‌دهند. فجایع این جنگ برای مردم بیگناه و غیر نظامی عراق نمی‌تواند تا ابد توسط رسانه‌های غربی سرپوش گذاشته شود. وقتی حقایق برملا شوند، که دارد بندریچ چنین می‌شود، بشریت شرمسار خواهد شد .

این جنگ باید متوقف شود، به دلیل عقب گرد سیاسی، فرهنگی و اخلاقی‌ای که به کل جهان تحمیل می‌کند. نشانه‌ها فی‌الحال در دست‌اند. دخالتگری نظامی ابرقدرتها، شوونیسم ملی، نژادپرستی، میهن‌پرستی، تعصب مذهبی، تروریسم و ژورنالیسم نوکر، اینها گوشه‌ای از نیروهای سیاهی هستند که با این جنگ افسار گسیخته‌اند. اینها مشخصات واقعی آن به اصطلاح "نظم نوین جهانی" هستند که دارد شکل می‌گیرد .

از نشریه کارگر امروز شماره ۱۰ - بهمن ۱۳۶۹، فوریه ۱۹۹۱ - اصل مقاله به زبان انگلیسی است.

hekmat.public-archive.net  
#2270fa.html

**حیات، کار و استثمار**

**حیات پایه‌ای ترین حق انسان است. جسم و روح افراد از هر نوع تعرض مصون است.**

**استثمار انسان ممنوع است. کار مزدی، که اساس استثمار انسان در دنیای امروز است، و همچنین هر نوع انقیاد، بردگی و بیگاری در هر پوشش و با هر توجیهی ممنوع است.**

**کار فعالیت آزاد و خلاق انسان است. هر کس حق دارد خلاقیت‌های فکری و عملی خود را گسترش داده و بکار اندازد.**

**هر کس مستقل از نقش او در تولید میتواند از نعمات مادی و معنوی موجود در جامعه برخوردار گردد. همه انسانها در برخورداری از نعمات مادی و معنوی موجود در جامعه دارای حق برابر هستند.**

**همه انسانها حق فراغت، تفریح، آسایش و امنیت دارند. هر کس حق دارد از مسکن مناسب و از ضروریات زندگی متعارف در جامعه امروزی برخوردار باشد.**

**از بیان حقوق جهانشمول انسان – مصوب حزب حکمتیست**

**هیچ قانون، سیاست و مقرراتی در جامعه نمیتواند حقوق و بندهای این بیانیه را نقض کند. هیچ فرد یا بخشی از جامعه را از هیچ یک از حقوق این سند نمیتوان محروم کرد یا مورد تبعیض قرار داد. دولت و ارگانهای اداره جامعه موظف به تضمین تحقق این حقوق و بندهای این بیانیه هستند. حزب حکمتیست اعلام میکند که مواد حقوق جهانشمول انسان را حقوق تخطی ناپذیر مردم میداند و با تصرف قدرت سیاسی و اعلام جمهوری سوسیالیستی همه این حقوق را بعنوان مبنای قوانین و سیاست‌های جامعه اعلام میکند.**

منعکس میکند.

جامعه، به تبع یک افق بورژوایی، تغییر را می‌خواهد اما کنترل شده و در چارچوب خاصی. جامعه بورژوایی مجبور است به قابلیت شناخت قوانین اجتماعی و تاریخی و تغییر وضع موجود روی آورد. به این تغییر نیازمند است. اما از طرف دیگر برای تحقق افق بورژوایی باید این تغییر در چارچوب مناسبات تولیدی سرمایه داری

محدود بماند. در نتیجه تئوری هائی قدم پیش می‌گذارند که تغییر را می‌پذیرند و به شکل ناپیگیر و نیمه و نا تمامی علیه "قَدَر گرائی (fatalism)" و "جبر گرائی (determinism)" مبارزه میکنند و در همان حال عنصری از هر دو مکتب یا روش را از در پشت وارد میکنند و آن را برای تضمین تغییر کنترل شده حفظ میکنند. بخصوص جریاناتی که در قرن ۱۸ شکل می‌گیرند و متفکرین این دوره بیش از پیش جبرگرا میشوند. معتقدند که تغییر جامعه قانون دارد و پسر باید از این قوانین پیروی کند. همانطور که مثلا بر طبیعت اصل بقای انرژی یا افزایش آنتروپی، با درک آن زمان، حاکم است و از دست آن ها نمیتوان خلاص شد، جامعه هم قوانین "طبیعی" ای دارد که بشر قادر به زیر پا گذاشتن آنها نیست. مقایسه تماما با فیزیک آن زمان است، که به فیزیک نیوتونی یا کلاسیک مشهور است. فیزیکی تماما جبرگرا یا دترمینیست. در این فیزیک، به عکس مثلا فیزیک کوانتم، اگر "شرایط اولیه (initial conditions)" و شرایط مرزی (boundary conditions) یک مسئله معلوم باشد. پاسخ آن

مساله را بطور محقق میتوان داد. در این فیزیک همه چیز نظم و قانون خود را دارد. ستارگان، منظومه ها، زمین و آسمان همه مطابق یک سری قوانین معلوم و داده عمل میکنند. در این فیزیک آینده کاملا قابل پیش بینی و به اعتباری محتوم است. این سیستم و قوانینی است که بعدا خود فیزیک، در فیزیک کوانتم، آن را باطل میکند. اصل عدم قطعیت هایزنبرگ قبل از هر چیز مفتوح ماندن سرنوشت آینده را نشان میدهد و این سنت دترمینیستی را زیر پا می‌گذارد.

به هر صورت، وقتی که این سیستم جبر گرایانه را به جامعه تستری بدهید معنی آن تعیین حدود و ثغور قابلیت بشر در تغییر جامعه است. وقتی اعلام میشود که جامعه قانون دارد، منظور از قانون آن پروسه ایست که فی الحال در حال جریان است. قانون توضیح پروسه ایست که در حال انجام و یا در حال اتفاق افتادن است. سرمایه داری در حال رشد است و جامعه به سمت یک جامعه بورژوایی در حال حرکت است. این قانونی است که ظاهرا بشر میتواند در چارچوب آن جامعه را تغییر دهد! این احکام یعنی ممانعت از دخالت انسان در تغییر جامعه بورژوایی و محدود کردن نقش انسان به تسریع پروسه های تاریخی که ضرورت خود را از جای دیگری می‌گیرند. این یعنی تفسیر تاریخ، ماتریالیست های این دوره به همین دلیل دترمینیست هستند. نمونه برجسته آنها فوئرباخ (۵) است.

تناقض میان دایره عمل بالقوه متد و تلاش برای محدود نگاه داشتن کار برد آن بیش از همه در هگل خود را نشان میدهد. هگل از نظر سیستم و متد پایه همه محدودیت ها را میشکند با جمله معروفش "هر چیز که واقعی است معقول است و هر چیز که معقول است واقعی". مورد علاقه همه مستبدین زمان خودش بود. از این حکم چنین برداشت میکنند که حکومت مستبد در آلمان واقعی است پس معقول است. درست به همین دلیل فلسفه هگل تبدیل به فلسفه رسمی در آلمان شد.

اما در مرکز متد هگل دینامیسمی هست که حتی خود هگل قادر به کنترل آن نیست و به کنترل مارکس در می آید. هگل میگوید واقعیت آن چیزی نیست که موجود است آن چیزی نیست که وجود دارد و هست. واقعیت چیزی است که ضرورت دارد، برداشتی که به یک معنی کانت دارد. اما هگل، بعکس کانت، اعلام میکند که ضرورت خود تابع تاریخ است. و ضرورت ها ازلی و ابدی نیستند. در نتیجه ضرورت ها تغییر میکنند و عوض میشوند. از نظر هگل واقعیت ها و معقول ها تغییر میکنند. در نتیجه آن چه که هست از بین میرود و جای آن را چیز تازه ای میگیرد. آنچه که خواهد بود واقعیت آتی ای است که ضروری شده است. بشر در سیر تکاملی خود ضروریات جدیدی را بوجود می آورد که محتاج واقعیت های جدید میشود. این واقعیات یا به آرمی

نقشه از پیش تعیین شده تغییر داد. اینکه اسپینوزا برای تغییر جامعه چه نسخه ای می پیچد اینجا نه مهم است و نه مورد بحث. نفس قابل شناخت اعلام کردن جامعه و تاریخ و نفس قانونمند اعلام کردن آنها و قائل شدن به اینکه میتوان جامعه را آگاهانه به سمت خاصی برد یک قدم بسیار عظیم به پیش بود که توسط اسپینوزا و لایبنیتس (۳) برداشته میشود.

در این دوره در بُعد اجتماعی شاهد عروج بورژوازی و تلاش آن برای کنار زدن فئودالیسم هستیم. تلاشهای دکارت، اسپینوزا، لایبنیتس و دیگران در واقع توپخانه فکری برای موجه کردن این تلاش بشری برای زیر پا گذاشتن نظم الهی جامعه قرون وسطی را منعکس میکند. بشریت از زبان اینها دارد اعلام میکند که میتوان جامعه را آگاهانه به نفع آینده ای قابل توضیح و قابل ترسیم تغییر داد. بعدا به این نکته بیشتر خواهم پرداخت که از نظر مارکسیسم این بحث تغییر وقتی در ابعاد اجتماعی خود را مطرح میکند که زمینه و شرایط عینی و امکانتحقق این تغییر فراهم آمده است. به هر حال، اوضاعی است که، در پرتو پیشرفت های علوم و نیروهای مولده در جامعه، اسپینوزا میتواند اعلام کند که میتوان جامعه را به سمت یک مدینه شادی (joyful society) هدایت کرد.

این سیر ادامه پیدا میکند و متفکران دیگری به این تلاش درافزوده خود را دارند. از میان تعداد نسبتا زیاد متفکرین برجسته و غول های فکری بشر در این دوران باید به کانت(۴) اشاره کرد که او هم یکی از عظیم ترین متفکرین این عرصه است که اعلام میکند جامعه قابل شناخت و لذا قابل تغییر است. باز هم اینجا وارد بحث چگونگی شناخت و تغییر از جانب این متفکرین نمیشویم. اساس قائل شدن به امکان شناخت و امکان تغییر است که نقش اراده انسان را به رسمیت میشناسد.

همزمان با تحولات اقتصادی و اجتماعی و عروج شیوه تولید سرمایه داری جامعه شاهد شکل گیری طبقه جدیدی، یعنی پرولتاریا است که، در مقابل سرمایه داری، خود نیازمند تغییر جامعه و بر انداختن شیوه تولید سرمایه داری است. و کسی نمیتواند مانع استفاده این طبقه از دست آوردهای فکری بشر علیه بورژوازی شود.

سرمایه داری با تولد خود گورکن تاریخی و جنبشی خود را هم دنیا آورده است. این زایش همزمان یک طبقه و "انٹی تز" آن برای اولین بار است که اتفاق می افتد. دهقانان همزاد یا "جُفت" برده دار نبودند. اگر بشود جامعه را مطابق یک "طرح" تغییر داد، سوسیالیست ها و کمونیست ها هم میتوانستند به این دست آوردهای فکری برای منافع دیگری پشت به بندگان و بستند. در نتیجه برای فائق آمدن بر این تناقض، از جانب بورژوازی، کنترل اوضاع بوسیله اعلام روش ها و پدیده های "طبیعی" (مترادف با پدیده های الهی دوران فئودالیسم) مطلوب میشود. تلاش برای محدود کردن دامنه پرواز فکری بشر در این زمینه به یکی از زمینه های اصلی تفکر در فلسفه بورژوایی تبدیل میشود. این تناقض را بطور برجسته در هگل میبینیم که بعدا به آن خواهیم پرداخت.

به هر صورت، کانت قدم پیش میگذارد و اعلام میکند جامعه نیز مانند طبیعت دارای یک سری قوانین طبیعی است که ناشی از طبیعت انسان یا پروسه های معقول (rational) است.

در مقابل این سوال که معقول چیست، کانت اعلام میکند که آنچه که ضروری است معقول است. در جامعه پروسه های معقولی در جریان است که انسان میتواند از طریق دخالت در این پروسه های معقول جامعه را به سمت جهتی که میخواهد پیش ببرد. آنچه که، از دیدگاه کانت، این پروسه های معقول را تعریف میکند دیگر متکی به فاکتور های عینی و مادی نیست. اساسا یک پدیده ذهنی است.

اسپینوزا و کانت اسامی مختلفی به محک تعیین این معقول یا ضروری میدهند. هگل بعدا آن را "خرد" یا "خرد مُطلق" میخواند. اما اسم هرچه که باشد در تحلیل نهائی این محک مافوق مادی، متافیزیکی و معطوف به یک مقصود نهائی از پیش تعیین شده و یا مفروض است. قائل شدن به این محک ها و محدودیت ها قبل از هر چیز موقعیت جامعه بورژوایی در آن دوران را



## جبر یا اختیار

### منصور حکمت و نقش اراده انسان در تاریخ

کوروش مدرسی

سخنرانی در سمینار انجمن مارکس حکمت به مناسبت هفته منصور حکمت

لندن - ۴ ژوئن ۲۰۰۵

"جبر یا اختیار" یک صورت مساله بسیار قدیمی در جوامع انسانی و در فلسفه است. گمان میکنم از هنگامی که انسان به تفکر دست پیدا کرده، به این یا آن صورت، این سوال را در مقابل خود داشته است. سوال به سادگی این است که چقدر ما در انجام کارهائی که میکنیم و در تغییری که در جهان وجود می آوریم صاحب اختیار هستیم و چقدر این کار را بر طبق قوانین "ضروری" و یا به تبع از یک جبر ماورای اراده انسان انجام میدهیم. زندگی تا چه اندازه "مُقتَر" است و تا چه اندازه توسط اراده ما تعیین میشود. ما چقدر میتوانیم تغییر بوجود آوریم و تا چه اندازه خود موضوع تغییر هستیم.

به هر مکتب فلسفی و به هر دوره ای از زندگی بشر مراجعه کنید این پرسش بعنوان یک بحث باز مطرح است، درمورد آن بحث و اظهار نظر میکنند و طبعاً به آن جوابی میدهند.

در مارکسیسم هم همینطور است. همه شما با این جمله مشهور مارکس آشنا هستید که "فلاسفه تاکنون تاریخ را تفسیر کرده اند حال آنکه بحث بر سر تغییر آن است." تغییر عنصر اختیار را به جلو میکشد در حالیکه تفسیر عنصر همراهی با تاریخ و با دنباله روی را برجسته میکند. و بحث بر سر این است که ما چقدر میتوانیم تغییر بوجود آوریم؟ فاصله میان ولونتاریسم (اراده گرائی) با مارکسیسم کجاست؟ کجا تلاش برای تغییر واقعی است و کجا این تلاش غیر واقعی و آب در هاون کوبیدن است؟ کجا فرد عنصر فعال در تغییر واقعیت است و کجا یک عنصر پاسیو؟

پاسخ های مختلف به این سوالات بوده، هست، و گمان میکنم کماکان وجود خواهد داشت. اینجا من قصد ندارم که بطور کلی در باره رابطه جبر و اختیار در فلسفه و بطور عام، مثلا در تئوری شناخت، در این باره که "ضرورت چیست" یا "آزادی کدام است" صحبت کنم. این مسائل مفصل تری هستند که در چارچوب وقت موجود و حوصله بحث امروز نمی گنجند. میخواهم در یک عرصه محدود و کاملا مشخصی در این باره بحث کنم.

عرصه ای که به آن محدود خواهیم ماند، عرصه اجتماعی، عرصه جامعه، عرصه اقتصاد و سیاست است. میخواهیم این بحث را باز کنیم که در این عرصه معین جبر و اختیار چه معنی دارد. جبر یا اختیار در عرصه های مختلف معانی مختلفی دارند. در علوم، فیزیک، بیولوژی و غیره یک معنی دارند، در تئوری شناخت، در جامعه شناسی، در جنگ و یا سازماندهی، در ریاضیات و در فیزیک کوانتم و غیره معانی متفاوتی. این معانی البته در نهایت به هم مربوط اند اما از هم متمایز هم هستند. کما اینکه یک فیزیکدان خوب ممکن است به لحاظ سیاسی محافظه کار و یا از نظر فکری مذهبی باشد. بحث مارکس اساسا در حیطه جامعه و تاریخ وارد این مسئله میشود. بحثی که بعدا منصور حکمت آن را از زیر بار خروار ها تحریف و بد فهمی بیرون میکشد.

در بحث امروز ناچارم بشکل کوتاه و فشرده سابقه این سوال و پاسخ هائی که به آن داده شده است را مرور کنم. تا بتوانم توضیح دهم که ما بحث را از کجا تحویل گرفتیم و منصور حکمت این بحث را چگونه به ما "پس داد."

بحث جبر و اختیار، لااقل از دوران یونان باستان، تاریخ مکتوب دارد. از سقراط تا افلاطون و ارسطو و غیره بحث میکنند و به این سوال جواب میدهند. اما از یک جا در تاریخ این بحث بر یک مبنای علمی قرار میگیرد. بجای مبنای

فقاقت و صدور احکام عقیدتی تلاش برای بنیان گذاشتن آن بر یک پایه علمی شروع میشود و پیشرفت جامعه انسانی آنقدر ماتریال علمی را بدست میدهد که بتوان این کار را انجام داد.

این شرایطی است که بشر، نه بعنوان فرد، بلکه بعنوان یک جنبش اجتماعی برای تغییر یا در مقابل تغییر، بعنوان یک حرکت و یک تلاش آگاهانه برای تغییر به آن نگاه میکند و به آن میپردازند. این شرایط، پایه اش و مبنایش به شرایط عروج بورژوازی، به عصر روشنگری، عصر خرد، به رنسانس و حرکتی در تاریخ بر میگردد که از حدود قرون ۱۶ شروع میشود و در قرن ۱۷ و ۱۸ اوج میگیرد. این حرکت فکری از علوم شروع میشود. کسانی که با تاریخ علوم آشنا هستند میدانند که اولین تلاش آگاهانه برای توضیح علمی رابطه جبر و اختیار شاید از دکارت(۱) آغاز میشود. دکارت کسی است که تلاش میکند تا در حوزه علوم، پایه های رابطه قانون (ضرورت یا جبر) با آزادی (اختیار) را بر یک مبنای علمی مدرن مورد بحث قرار دهد.

دکارت اعلام میکند که قوانین طبیعت قابل فهم و قابل تبیین هستند. انسان میتواند قوانین طبیعت و فیزیک را کشف کند و بفهمد. بشروقتی این قوانین را فهمید میتواند از آن استفاده کند و، بقول دکارت، خود را صاحب (master) پروسه ها و طبیعت کند و آنها را به خدمت خود بگیرد. تا قبل از دکارت، لاقلاً به این روشنی طبیعت قابل شناخت اعلام نشده است. و شناخت این چنین به قابلیت بهره گیری، تغییر و به این معنا به آزادی در مقابل طبیعت وصل نشده است. قبل از این ما رسماً سیستم مذهبی و کلیسا را داریم که اساس خدا را در این موقعیت فرا انسانی قرار میدهند و سلسله مراتب مذهبی که قرار است گفته خدا را برای انسان قابل فهم کند.

این غول فکری و متفکر عظیمی مانند دکارت است که تلاش میکند تا قدرت شناخت و لذا قدرت دخالت و تغییر انسان در عرصه علوم طبیعی را عملاً نامحدود اعلام کند و به اتکای دستاورد های علمی زمان خود این حکم را مستدل مینامد و عملاً به کرسی میشاند. دکارت پیشنهاد تلاش بشر برای قابل شناخت اعلام کردن طبیعت و شکستن قید و بند های جامعه فئودالی است که رکن اساسی عروج تولید بورژوایی در جامعه است. تولیدی که بنا به ماهیت و خصلت آن ناچار است علم را به خدمت بگیرد. دکارت سخنگوی علمی است که قدم جلو گذاشته است و کلیسا در مقابل آن ایستاده است. قابل شناخت اعلام کردن جهان طبیعی از جانب دکارت ضربه عظیمی به سیستم کلیسا است که مانند هر سیستم مذهبی دیگری اساس آن بر اصل جهالت انسان استوار است.

به فاصله نه چندان طولانی، بحث به عرصه اجتماعی کشیده میشود. سوال این میشود که آیا قوانین اجتماعی هم قابل فهم و بکار گیری هستند؟ سوال این است که بحث دکارت در زمینه علوم و طبیعت تا چه اندازه قابل تعمیم به عرصه اجتماعی است؟ آیا جامعه یا تاریخ بشر قانونی دارد یا سلسله ای از رویدادهای تصادفی هستند که این یا آن شخص باعث آن شده اند؟ آیا جامعه هم قوانینی ندارد که دانستن آنها انسان را قادر میکند تا مثل طبیعت، بقول دکارت، ارباب پروسه ها و تحولات تاریخی شود؟ آیا انسان نمیتواند سرنوشت خود را بدست بگیرد و جامعه را در جهت منفعت خود تغییر دهد؟ آیا بشر با دست پیدا کردن به این قوانین میتواند در مقابل مقدرات اجتماعی و تاریخی آزادی واقعی بدست آورد و سرنوشت خود را بدست بگیرد؟

کسانی که تاریخ فلسفه را خوانده اند حتماً با متفکران عظیمی که در این زمینه نقش بازی کردند آشنا هستند. شاید در راس این غول های فکری باید از اسپینوزا یاد کرد. اسپینوزا(۲) کسی است که اعلام میکند قوانین جامعه را نیز میتوان شناخت و بنا بر این میتوان جامعه را مطابق یک

## جریا ...

و بدون مقاومت تند بوجود می آید که آن وقت تحول مسالمت آمیز است، و یا اینکه ضرورت قبلی که واقعیت داشته و امروز ضرورت خود را از دست داده است، و دیگر معقول نیست، مقاومت میکند و تحول جامعه بشکل انقلابی صورت میگیرد.

این دیالکتیک هگل است که ضرورت و مکانیسم تغییر و حتی انقلاب را در بطن خود حمل میکند. اگر کسی محک تشخیص ضروری و معقول را پیدا کند سیستم هگل راه و منطق تغییر و انقلاب در جامعه و تاریخ را نشان میدهد. و این کاری است که مارکس انجام میدهد. بنا به این سیستم اگر تشخیص دهید که ضروری کدام است آنوقت برای تحقق ضروری میتوانید فعالانه در تغییر شرکت کنید.

هگل تشخیص این ضرورت و محک تمیز دادن آن را به ذهن، به ایده، ایده مطلق یا خُرد مطلق ارجاع میدهد. هگل قائل به یک نهایت متعالی متکی بر خُرد (reason) است که انسان در جهت آن سیر میکند. هگل تشخیص این پروسه را مجدداً به ذهن انسان رجعت میدهد. حلقه بعدی در تکامل جامعه بسوی خرد مطلق را هگل تنها با کنکاش ذهنی و تفکر میتواند تعیین کند.

اگر در سیستم های ماتریالیسم ماقبل مارکس، مثلاً فوئرباخ، یک دترمینیسم وجود دارد که از آن گریزی نیست، در سیستم هگل جامعه پدیده زنده تر وپویا تری است. انسان مَقهور قوانین مادی بیرون از خود نیست. هگل متد و مکانیسم و موتور محرکه فلسفی تغییر را دارد. اما سوخت آن را از ذهن خود تامین میکند. اینجاست که مارکس میگوید دیالکتیک هگل سر و ته است.

مارکس میگوید برای تشخیص "ضروری" باید به شرایط عینی جامعه نگاه کرد. برای مارکس قدرت و قهر پدیده های فلسفی، اخلاقی یا معنوی نیستند. برای هگل بعکس، این پدیده ها معنوی و فلسفی هستند. برای مارکس اینها پدیده های اجتماعی هستند. مارکس شاخص ضرورت را دوباره به جامعه برمیگرداند. در نتیجه، وجود قدرت در جامعه بلافاصله مارکس را به پدیده دولت و ضرورت دولت میرساند. درحالیکه هگل را به یک سلسله از مباحثات کشف در مورد خرد و غیره میکشاند.

سوالی که مارکس در مقابل خود قرار میدهد این است که بشر چه چیز را و چگونه میخواهد تغییر دهد؟ مارکس اینجا ما را به تشخیص تمایز شرایط یا عنصر ذهنی (سوبژکتیو) با شرایط عینی یا مادی (ابژکتیو) میرساند. قبل از مارکس هم البته این مفاهیم بودند اما مارکس آنها را در متن جدیدی باز تعریف میکند.

مارکس در تجربدی ترین سطح قائل به رابطه مستقیم میان عینی و ذهنی نیست. از نظر مارکس این رابطه از هر طرف معادله که حرکت کنید از مجرای پراتیک انسان میگذرد. در نتیجه ما رابطه عین، پراتیک، ذهن را داریم. پراتیک انسان جز انتگره رابطه عین و ذهن است. عمل و پراتیک انسان حلقه ایست که عینی یا مادی را به ذهنی متصل نگاه میدارد.

مارکس عنصر یا شرایط ذهنی (سوبژکتیو) را به عنصر تغییر دهنده یا فاعل پراتیک ارجاع میدهد. از نظر مارکس عنصر تغییر دهنده عامل ذهنی تغییر است. شرایط بیرون از عنصر ذهنی و مستقل از اراده عنصر تغییر دهنده وجود دارد شرایط عینی یا ابژکتیو است. در نتیجه برای تک فردی که بخواهد جامعه را تغییر دهد کل شرایط بیرون از او، شرایطی که مستقل از اراده اوست، مانند جامعه، طبقه، حزب شرایط عینی هستند. برای حزبی که بخواهد جامعه را تغییر دهد جامعه و طبقه شرایط ابژکتیو هستند و برای یک طبقه خود عامل ذهنی (سوبژکتیو) تغییر است، بقیه جامعه عامل عینی (ابژکتیو) هستند. اینکه انسانها در جامعه چگونه فکر میکنند را مارکس در نهایت، یا در تحلیل آخر، به یک رابطه عینی و ابژکتیو در جامعه یعنی روابط تولیدی مربوط میکند.

برای طبقه کارگری که میخواهد انقلاب کند، عامل ذهنی "عقل" یا آگاهی طبقاتی او نسبت به انقلاب سوسیالیستی است. اگر طبقه کارگر میداند که میخواهد جامعه سوسیالیستی را بنا بگذارد،

سوسیالیسم پدیده ضروری است که میتواند متحقق شود. برای طبقه کارگر اگر چیزی مانع انجام تحقق سوسیالیسم است، نه شرایط ابژکتیو بلکه آمادگی خود طبقه است و تمام تلاش برای تحقق انقلاب سوسیالیستی معطوف به آمده کردن سیاسی طبقه کارگر برای انجام این انقلاب است و نه تکامل نیروهای مولده یا روابط تولیدی.

از روزی که مانیفست کمونیست نوشته شد، شرایط عینی برای انقلاب سوسیالیستی مارکس آماده است. زیرا از جمله داده های بیرون از ما و مستقل از اراده ما افکاری است که در سطح جامعه بالا گرفته است. اینکه نفس امکان بالاگرفتن این جنبش محصول تکامل نیروهای مولده است در اینجا وارد بحث نمیشود. مانیفست کمونیست و حضور ارمان و افق جنبش کمونیستی در جامعه امروز جزو داده های و شرایطی است که مستقل از اراده ما وجود دارند. مارکس دیالکتیک هگل را سر و ته میکند. روی پایش میشاند و قدرت آن را از قید بند های ذهن و سیستم هگل آزاد مینماید.

تز مارکس این است که بحث شرایط عینی و ذهنی بحث شرایط تغییر است و تغییر دهنده خود جز لایتجزای صورت مساله یعنی تغییر است. نمیشود تغییر را مستقل از تغییر دهنده مورد بحث قرار دهید. از این نظر پایه متدولوژی مارکس شباهت زیادی به پایه شناخت در مکانیک کوانتم دارد که در آن مشاهده(observation) ، مشاهده شونده و مشاهده گر یک پدیده غیر قابل تفکیک هستند و عدم قاطعیت و یا محتوم نبودن درست از همین انتگره بودن، یا یکپارچگی، عین، ذهن و پراتیک است. و درست به دلیل اینکه این متد با ماتریالیسم دترمینیستی نوع بلشویکی و استالینی قابل انطباق نیست آکادمی علوم روسیه در دوره استالین مکانیک کوانتوم و تئوری نسبیت را غیر ماتریالیستی و غیر دیالکتیکی اعلام کرد چون در مقابل قطعیت (certainty) ماتریالیسم دترمینیستی بلشویسم فقط امکان (possibility) را قرار میداد. و تا هنگامی که ضرورت ایجاد سلاح هسته ای ایجاب نکرده بود این علوم "غیر قانونی" بودند و امثال لاندائو(۱) (Landau)به اردوی کار اجباری تبعید شدند.

این درافزوده بسیار مهم و انقلابی مارکس است که از او بجا میماند. اما همزمان با مارکس و بخصوص بعد از مارکس ما شاهد تلاش برای تفسیر متد مارکس توسط مارکسیست ها به نفع شیوه دترمینیستی ماتریالیسم ما قبل مارکس هستیم. پلخانوف(۷) و کائوتسکی(۸) را داریم از جمله نمایندگان فکری این تلاش هستند. این تلاش اعلام میکند که جامعه قانون دارد این قانون را تکامل نیروهای مولده تعیین میکنند. عنصر عینی را به نیروهای مولده ترجمه میکنند. مطابق این قوانین اول برده داری بوده، بعدا فنودالیسم اکنون سرمایه داری و در آینده سوسیالیسم و هر یک از این نظام ها مانند گردش سیارات قطعی هستند و باید کمک کرد که نیروهای مولده رشد کنند تا شرایطی فراهم آید که طبقه کارگر بتواند انقلاب سوسیالیستی خود را انجام دهد. کائوتسکی این متد را به یک "تکنیک" مانند روش ها و تکنیک های ریاضی، لاقفل ریاضیات قدیم، تبدیل میکند که اگر آن را یاد بگیرید همه قطعیات را میتوانید بدست آورید. با این متد پیش شرط اینکه طبقه کارگر بتواند سوسیالیسم را متحقق کند و از شر کار مزدی نجات پیدا کند این است که سرمایه داری یا (در سطح افراطی تری) تکنیک رشد کند. این یعنی همراه شدن با پروسه ای است که **فی الحال بدون دخالت** مادر جریان است. به عبارت دیگر این توصیه دنباله روی ای است که مقابله با آن نقطه شروع فلسفه مارکس بود.

در نتیجه مطابق این سیستم با متد از یک طرف جامعه قوانینی دارد که باید از آنها تبعیت کرد و از طرف دیگر با توجه به جذمیت و قطعیت این متد سوسیالیسم محتوم و قطعی است. از یک طرف بزرگ ترین تغییر دهنده جهان معاصر، طبقه کارگر را به همراه شدن با واقعیت در حال جریان و دنباله روی از "سیر تاریخ" دعوت میکنند و از طرف دیگر ارمان این طبقه سوسیالیسم را غیر قابل اجتناب و قطعی اعلام میکنند. و این چیزی جز همان تئوری رستاخیز یا قیامت که مذاهب سالها به تبلیغ آن مشغول بوده اند نیست. استالین اعلام میکند که سوسیالیسم همان قدر اجتناب ناپذیر است که آمدن روزبه دنبال داشب.

واقعیت این است که اگر سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی اینقدر اجتناب ناپذیر باشد عنصر فعال محتاج انجام کار خاصی نیست. همراه شدن با پروسه های موجود و ایفای نقش مثبت در زایمان تاریخ و جامعه کافی است. این روش بجای روش تغییر جهان فرمول روش تسهیل تاریخ است و وعده پیروزی نهائی (بدون تاریخ سررسید) است.

این روش برای استالین لازم است زیرا جنبشی را نمایندگی میکند که پیش در اساس جنبش صنعتی کردن روسیه و افق ناسیونالیسم روس است. با این متد در جامعه ای نظیر ایران هم به راه حل همراه شدن و کمک کردن به رشد نیروهای مولده و گسترش سرمایه داری میرسید. افق ناسیونالیستی که چپ سنتی ایران آن را نمایندگی کرد. فرا خواندن کمونیست ها و طبقه کارگر به همراهی با این قوانین چیزی جز همراه شدن با سیر گسترش سرمایه داری و کمک به آن نیست. این افق بورژوانی است که مانع تغییر(از میان برداشتن) کار مزدی میشود. مانع تغییر شرایط و در واقع فراخوان به تسلیم به آنچه که هست، آنچه که وجود دارد، میباشد. تبدیل شدن به نوکر و وکیل مدافع و سخنگوی تاریخ موقعیتی است که این روش ایجاب میکند.

سوالاتی که توسط چپ سنتی در آستانه انقلاب ۵۷ ایران و سوالاتی که بلشویک ها و منشویک ها مطرح میکردند و از آن میخواستند "مرحله انقلاب" را نتیجه بگیرند، یک مثال گویا از کاربرد این شیوه مکانیکی و دترمینیستی است. سوال میشد "طبقه تاریخا مهم کدام است؟" یا "ایا سرمایه داری به اندازه کافی رشد کرده است یا نه؟" و پاسخ از هر طرف که میرفت، غالباً پاسخ منفی به این سوال آخر بود، و نتیجه گرفته شده از این سوال هر چه که بود روش و متدی که سوال بر آن استوار است یک متد غیر مارکسیستی است. این متد متوجه نمیشود که شرایط مادی یا شرایط ابژکتیو کل داده بیرون از عنصر سوال کننده یا تغییر دهنده را شامل میشود و نه تنها اجسام یا روابط تولیدی. ذهنیت و افکار جامعه و طبقه کارگر همانقدر جزو شرایط عینی کار انقلابی مارکسیست است که روابط تولیدی. اگر طبقه کارگر و جامعه ایران، به یمن انقلاب اکتبر یا مانیفست کمونیست و یا طبقه کارگر در اروپا در مقابل سوسیالیسم قرار داده شده است دیگر چسبیدن به روابط تولیدی یک پس رفت عظیم از مارکس به فوئرباخ و یا کانت است. و این عقب نشینی بستر عمومی و اصلی کمونیسم، بخصوص بعد از شکست انقلاب روسیه و تسلط ناسیونالیسم بر جنبش کمونیستی بود. اینکه باید در روسیه انقلاب سوسیالیستی کرد را لنین از اثبات سرمایه داری بودن روسیه نتیجه نمیگیرد. لنین از **پیش** متقاعد شده است که باید انقلاب سوسیالیستی کرد. ارمان برابری انسانها، مانیفست کمونیست، وجود طبقه کارگر و جنبش کمونیستی در اروپا و نقد مارکس، لنین و بخش مهمی از انسانها را به ضرورت انقلاب سوسیالیستی رسانده است. انقلابی که در **شرایط آن روز جهان** دیگر ضرورت و امکان آن به وجود آمده است. اثبات رشد سرمایه داری در روسیه از جانب لنین(۹) برای جواب دادن به ناردنیک ها بود که در اساس نافی این پدیده بودند. لنین برای اثبات ضرورت انقلاب سوسیالیستی **به خود محتاج** آمار کارخانه ها، کارگاه های کوچک و شمارش مرغ و خروس دهقانان نبود. این آمارها برای سد بستن در مقابل کسانی بود که با توسل به این آمارها تلاش داشتند کمونیست ها و طبقه کارگر را از "رویای" سوسیالیسم **فوری** پشیمان کنند و آنرا در **شرایط کنونی غیر قابل تحقق** اعلام کنند. تلاش برای تحقق سوسیالیسم که دیگر امکان آن فراهم آمده است و قائل شدن به نقش اراده انسان در تحقق این امکان است که لنین را به سیاست میکشاند. لنین کسی است که معتقد است تغییر سوسیالیستی جامعه امکان دارد، وجود سوسیالیسم طبقه کارگر دیگر خود یکی از عوامل عینی جامعه انسانی است. تمام سیاست های لنین از این نقطه شروع میشود. راه مطرح شده در "چه باید کرد؟"، تاکتیک پیش گذاشته شده در "دو تاکتیک سوسیال دمکراسی"، "تزهای آوریل"، ضرورت قیام، مباحث دولت و انقلاب، سیاست نپ (NEP) و غیره همه این تلاش آگاهانه برای تغییر و رسیدن به یک **هدف** از قبل داده شده را نشان میدهد. این آن عنصر اراده گرانی است که لنین و مارکس دارند. لنین خود بارها، از جمله حول بحث "دو تاکتیک"، اعلام میکند که اختلافش با منشویک ها

## ۵

در اساس به نوشته مارکس در نقد فوئرباخ، یعنی تزهائی در مورد فوئرباخ" و ایدئولوژی آلمانی برمیگردد.

تحت تاثیر تغییر مسیر انقلاب روسیه به یک حرکت ناسیونالیستی، در بعد فلسفی و روش و مارکسیستی آنچه که ما در آستانه انقلاب ۵۷ ایران، چه در بعد ایرانی و چه در بعد جهانی تحویل گرفتیم یک سنت و متد تماما دترمینیستی و دنباله روانه بود که در دنیای سیاسی روش دخالت ناسیونالیستی و یارفرمیستی را تجویز میکرد. استالینیسم، مائوئیسم، تروتسکیسم، بلشویسم، سوسیال دمکراسی و ... همه و همه در این ریشه متدولوژیک شریک بودند. از نظر اینها جامعه قانون داشت. این قانون را نیروهای مولده تعیین میکردند. یا "مرحله انقلاب" سوسیالیستی بود اما سوسیالیسم مربوط به "بُعد" در یک "رستاخیز جهانی" بنام انقلاب جهانی یا انقلاب در چند کشور بود و یا "مرحله انقلاب" دمکراتیک و جنبش ضد امپریالیستی بود و در هر دو صورت کار ما تسهیل حرکت تاریخ به پیش و دنباله روی از آنچه در جریان است بود. نفس قائل بودن به چیزی بنام مرحله انقلاب انعکاس این متد است.

منصور حکمت در مقابله با این متد و سیاست غیر مارکسیستی و ناسیونالیستی که بنام مارکسیسم و سوسیالیسم در میدان بود مجدداً مارکس تغییر دهنده جهان، مارکس تزهای فوئرباخ و سوسیالیسم و کمونیسم کارگری را قرار داد. درست بر اساس همان روش مارکس و لنین منصور حکمت معتقد بود **سوسیالیسم کارگری امری ممکن است** که باید فوراً متحقق شود و تحقق این امکان جز به آمادگی نیروی متحقق کننده آن یعنی کمونیست ها و طبقه کارگر موکول نیست. راه آماده کردن این نیرو دخالت در سیاست و تعرض به همه مبانی فکری و سیاسی است که این نا آمادگی را تقدیس و یا فرموله میکند. و سریعترین راه آماده کردن این نیرو متحد کردن و درگیر کردن آن در نبرد سیاسی است که در جامعه در حال جریان است. از نظر حکمت، همچون مارکس و لنین، این روند تنها یک روند روشگراانه و فکری نیست. یک پروسه عملی و درگیر شدن در سیاست روز است. بحث حزب و قدرت سیاسی از همینجا سرچشمه میگیرد. فلسفه بحث تصرف قدرت توسط یک اقلیت از میان برداشتن آخر مانع برای بسیج طبقه کارگر و مردم به زیر پرچم سوسیالیسم است. کمونیست ها برای آماده کردن نیروی تغییر دهنده باید قدرت را بگیرند. تاکتیک لنینی جمهوری دمکراتیک کارگران و دهقانان، تاکتیک حکمت در جمهوری دمکراتیک انقلابی و تاکتیک ما در زمین دولت موقت انقلابی، همگی معطوف به نزدیکترین و موثرترین راه برای آماده کردن طبقه کارگر و مردم انقلابی برای تحقق انقلاب سوسیالیستی، در شرایط داده جامعه و زمان خود، است و با فرمول "مرحله بندی" انقلاب قابل توضیح نیست. و درست عدم درک این متد و این سیاست است که هنگامی که اوضاع تغییر میکند و دیگر این سیاست و تاکتیک موضوعیت ندارد حزب بلشویک در مقابل تزهای آوریل می ایستد و آنرا رد بحث های مرحله بندی انقلاب لنین در دو تاکتیک اعلام میکند و بخشی از حزب کمونیست کارگری، بعد از منصور حکمت، کنار رفتن تاکتیک جمهوری دمکراتیک انقلابی را کنار گذاشتن مرحله بندی انقلاب از جانب حکمت میبیند. اولی، بلشویک ها، با این کار مخالف اند و دومی، رهبری جدید حزب کمونیست کارگری، با آن ظاهرا موافق است. هر دو ربطی به مارکس، لنین و حکمت ندارند.

به بحث اصلی برگردیم، تز مارکس، لنین و حکمت این است که اگر شرایط ابژکتیو امکان رشد یک سیاست و یک نوع تغییر را میدهد تحقق آن امکان تماماً محصول دخالت آگاهانه عنصر ذهنی (اکتیو) است. اراده انسان است که بر متن همه ممکن ها تاریخ را محقق میکند، آنرا میسازد و آینده را میتوان ساخت. امروز در جهان امروز ما در هر جای دنیا سوسیالیسم ممکن است. آنچه این ممکن را متحقق میکند عنصر انقلابی، کمونیست ها، حزب و طبقه کارگر، است. سوسیالیسم مطرح است، تئوری آن هست، مبارزه ای که سوسیالیسم را ایجاب میکند در تمام جهان جاری است، تولید و باز تولید در دور افتاده ترین نقطه جهان هم زیر سلطه سرمایه داری است و نیروی اجتماعی که میتواند سوسیالیسم را متحقق کند موجود است. تنها مانع

<sup>[1]</sup>

## منصور حکمت، مبارزه طبقاتی، جنبش‌ها و احزاب



آذر مدرسی

چپ ایران، چپ سنتی یا خرده بورژوازی ایران شروع می‌کند. "سه منبع و سه جزء سوسیالیسم خلقی"، "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی" مهمترین اسناد ایندوره منصور حکمت در جدال تئوریک با این چپ خرده بورژوازی است. در این جدال تئوریک است که منصور حکمت بر خلاف چپی که کتاب سرخ مائو مبنای تئوری و سیاستش بود، به تئوری مبارزه طبقاتی از زاویه مارکس رجوع می‌کند. و بر این حکم پایه ای مارکس تاکید میکند که اگر از مبارزه طبقاتی در جامعه صحبت میکنیم، این مبارزه بین طبقاتی است که در مناسبات تولیدی نقش دارند و بر مبنای نقش آنها در مناسبات تولیدی است در مقابل هم یا در کنار هم قرار می‌گیرند. گفتن این حکم پایه ای اما در فضای آندوره که کل چپ ایران چپ خلقی و ضد امپریالیست بود مستلزم جدالی جدی در همه سطح فلسفی تئوریک و سیاسی بود. منصور حکمت جدال جدی را علیه این پوپولیسم یا سوسیالیسم خلقی را در ابعاد تئوریک و سیاسی شروع کرد. در این جدالها منصور حکمت علاوه بر نشان دادن غیر مارکسیستی بودن تزاها و تبیین رایج در مورد جامعه ایران و مناسبات تولیدی آن، در عین حال استنتاج سیاسی راست مبنی بر این تبیین تئوریک تحلیل زیربنای اقتصادی، مناسبات تولیدی و جایگاه طبقات را به روشنی باز کرد و هم در عرصه تئوریک و هم در عرصه سیاست علیه این تبیین غیر مارکسیستی و غیر کمونیستی می‌ایستد.

در تبیین این چپ مبارزه طبقاتی به مبارزه ملی تبدیل میشود. تاریخ جوامع نه تاریخ مبارزه طبقاتی که تاریخ مبارزات ملی، تژادی، مبارزات استقلال طلبانه و ضدامپریالیستی است. تحلیل زیربنای اقتصادی از جامعه نه بر مبنای مناسبات تولیدی که بر مبنای وابستگی یا استقلال و تعریف طبقات برخلاف تبیین مارکسیستی نه بر مبنای نقش آنها در مناسبات تولیدی که بر مبنای رابطه آنها با "بایگانه"، "امپریالیسم و سگ زنجیری اش" تعریف میشود. برای این چپ مبارزه ضد استعماری و ضدامپریالیستی، مبارزه برای استقلال، خودمختاری، علیه اشغال خارجی یا علیه تبعیض نژادی همان مبارزه طبقاتی است. در تحلیل این چپ مبارزه خلق و ضد خلق، تضاد بین خلق و امپریالیسم، مبارزه ضدامپریالیستی مردم علی العموم نیروی محرکه جامعه است. تحلیلی که نتیجه مستقیم اش "ملی" (یعنی ضد امپریالیست و انقلابی) دانستن بخشی از بورژوازی ایران بود. استنتاج سیاسی این "تحلیل" و "طبقه بندی" جامعه و پیام این چپ به طبقه کارگر حمایت از بورژوازی خودی، "بورژوازی ملی" بود. این بخش از بورژوازی در تحلیل چپ سنتی نیروی "مترقی"، ضد استبداد شاهنشاهی، ضد امپریالیست و سگ زنجیری اش و نتیجتاً متحد طبیعی طبقه کارگر در مبارزه ضد امپریالیستی بود. این تبیین مبنای تئوریک سازش چپ سنتی و خرده بورژوا در ایران با بخشی از بورژوازی (بخش خودی و ضد امپریالیست آن) از جنبش ارتجاعی اسلامی و بعدها از سیاستهای "ضد امپریالیستی" خمینی بود.

نتیجه غیر طبقاتی شدن جامعه غیر طبقاتی شدن مبارزه بود. این چپ روشن نمیکند که در هر جدالی در جامعه جواب کدام طبقه و افق کدام طبقه و نیازها و آرمانهای کدام طبقه را پیش می‌برد. نشان نمیدهد طبقات مختلف در این مبارزات و در این جنبش‌ها با کدامیک از پرچم‌هاشان شرکت می‌کنند.

علاوه بر این نگاه این چپ به اشکال بروز مبارزه طبقاتی مکانیکی بود. از نظر این چپ مبارزه طبقاتی یک مبارزه دائمی و در جریان میان طبقات اصلی نیست. برعکس مبارزه طبقاتی را فقط در آن موقع که طبقه ای به نهایت قدرت خودش رسیده است و علنا سازمان یافته و با شعار و مطالبه به صحنه سیاست پا میگذارد به رسمیت میشناسد. تا جاییکه به طبقه کارگر بر میگردد هم از این چپ چه در ایران و چه در سطح بین المللی مبارزه طبقاتی آن مبارزه ای است که طبقه کارگر آگاه و متشکل و متحد می‌آید و در آن شرکت می‌کند. این چپ هر اعتراض کارگری را بعنوان بخشی از مبارزه طبقاتی به رسمیت نمی‌شناسد. پاسیفیسم در برخورد به مبارزه طبقاتی نتیجه استنتاج عملی این تبیین بود.

تقابل با این تبیین ضد مارکسیستی، تاکید، باز کردن و احیا این تز مارکس که با جوامع طبقاتی

قشر بندی داشتیم. می‌گفتند جامعه ایران "نیمه فئودال نیمه مستعمره" یا در بهترین حالت "سرمایه داری وابسته" است. نکته محوری در این "تحلیل" مستعمره، تحت ستم یا وابسته جامعه بود. نتیجتاً یک بخشی از آن جامعه، بخشی از بورژوازی آن جامعه، علیه سیستم "نیمه فئودال نیمه مستعمره" یا "سرمایه وابسته" است و به آن می‌گفتند "بورژوازی ملی و مترقی" که باید از آن حمایت می‌کردید، بورژوازی "ملی و مترقی" که خواهان رشد جامعه بود. خواهان آزادی و دمکراسی بود، ضد دیکتاتوری بود و در نتیجه طبقه کارگر وظیفه اش این بود که از آن حمایت کند و او را متحد مرحله ای خود در مبارزه با امپریالیسم بداند. البته در کنار این بورژوازی "ملی" اقتدار دیگری در بورژوازی ایران وجود داشت. همانطور که منصور حکمت به آن اشاره میکند در جدول طبقات این چپ شما میتوانستید بورژوازی انحصاری، بورژوازی بوروکرات، بورژوازی لیبرال، بورژوازی سوداگر، بورژوازی بازار، خرده بورژوازی مرفه، خرده بورژوازی صنعتی، خرده بورژوازی مدرن، خرده بورژوازی سنتی و بعد می‌رسیم به دهقانان، دهقان فقیر، دهقان متوسط، دهقان مرفه و بالاخره پرولتاریا. این چپ جدولی از طبقات به شما تحویل می‌داد بدون اینکه متکی به تبیینی مارکسیستی باشد. بدون هیچ توضیحی در رابطه با پایه اقتصادی این "طبقات"، اینکه این "طبقات" در جامعه چه منفعتی را نمایندگی می‌کنند، چه نقشی در آن مناسبات دارند و در نتیجه چه جایگاهی را در تحولات دارند، بدست بدهد. بسیار دلخواهی، انتزاعی و غیر مارکسیستی انواع رابطه را بین این اقتدار مختلف تعریف می‌کردند. برای این چپ گاهی این و گاهی آن قشر بورژوازی "درون خلقی" و "برون خلقی" است. این چپ حتی یک کلمه در مورد نظام اقتصادی-سیاسی که بر پایه منافع مشترک اقتدار مختلف سرمایه و بورژوازی استوار است، صحبت نمیکند. در جایی بورژوازی "ملی و مترقی" بدلیل ضدیت با امریکا قابل حمایت بود، در جایی بخشی از بورژوازی ملت تحت ستم خواهان استقلال یا خودمختاری قابل حمایت بود، مبنای دوری و نزدیکی این چپ با بخشی از بورژوازی از سر ضدیت با امپریالیسم و امریکا یا از سر دعوی درون خانوادگی بخشهای مختلف بورژوازی بود. و بالاخره صف خلق و ضد خلق تعریف میشود. در یک کلام یک سیستم دلخواهی، غیر مارکسیستی که هیچ مبنای اقتصادی و هیچ مبنای ماتریالیستی و هیچ مبنای دیالکتیکی از وجود این طبقات، نقش آنها در مناسبات اقتصادی، رابطه آنها با همدیگر و مهمتر رابطه این طبقات با طبقه کارگر به دست نمی‌داد. این چپ به جای تحلیل زیر بنای اقتصادی جامعه ایران جدولی از طبقات را به شما تحویل می‌داد و به قول منصور حکمت "... در ستون مقابل هر طبقه و قشر "منافع" آن نوشته میشود، آنگاه بازی شمارش "تضادها" آغاز میشود، منافع طبقات، جدا از قوانین تحرک جامعه ای که این طبقات اجزاء آنند، با یکدیگر مقابله و مقایسه میشوند و مبارزه سیاسی و طبقاتی، دشمنان و متحدین پرولتاریا، مرحله انقلاب، سیاست و تاکتیکهای پرولتاریا از این طریق "تبیین و تحلیل" میگردد".

منا قرار دادن جایگاه طبقات در مناسبات تولیدی در ارزیابی از طبقات، نقش آنها در سیاست و رابطه آنها با طبقه کارگر شاید امروز حکمی بدیهی به نظر میرسد اما در آندوره که چپ پوپولیست مشغول دسته بندی طبقات بر مبنای "صف خلق و ضد خلق" بر مبنای "ضدیت با سگ زنجیری امریکا" یا "ضد امپریالیستی" بود، تلاش و جدلهای زیادی لازم بود تا این حکم بدیهی ثابت شود. مقاومت این چپ خلقی را علاوه بر جدال تئوریک مارکسیسم انقلابی، واقعیت مبارزه طبقاتی در ایران در هم شکست. منصور حکمت جنگ تئوریک جدی را با این کمونیزم باصطلاح

این متن بر مبنای سخنرانی در سمینار انجمن مارکس- حکمت لندن، که در تاریخ ۴ ژوئن ۲۰۱۱ به مناسبت هفته حکمت برگزار شد، تهیه، تدقیق و تکمیل شده است. همین جا از رفیق آزاد کریمی که لطف کرده و متن را پیاده کردند تشکر میکنم.

\*\*\*\*\*

با تشکر از همه دوستانی که در جلسه امروز شرکت کردند و با تشکر از رفقای انجمن مارکس - حکمت که یک بار دیگر این امکان را به من دادند تا بتوانم در حد توان گوشه ای از در افزوده های منصور حکمت در جنبش کمونیستی و مارکسیستی را توضیح دهم.

تبیین مارکسیستی از مبارزه طبقاتی و پیچیدگی های آن، سنتها و جنبشهای اجتماعی و بالاخره رابطه احزاب با این جنبشها و طبقات یکی از مهمترین ویژگی های کمونیسم منصور حکمت و یکی از نقاط اختلاف متدیک و بینشی منصور حکمت با چپ موجود و تبیینهای غیر مارکسیستی، دلخواهی از مبارزه طبقاتی، گرایشات، سنتها، احزاب و روندهای سیاسی در جامعه است. این یکی از مهمترین اصول مارکسیستی است که منصور حکمت آنرا از زیر آوار تفاسیر و تعبیر غیر کمونیستی بیرون کشید.

بدون داشتن تبیینی مارکسیستی از مبارزه طبقاتی و دیدن این مبارزه در همه ابعاد و اشکال روبنایی آن، از جنبشها، احزاب و نقش نیروهای سیاسی درگیر در مبارزه طبقاتی، نمیتوان روندها و عرصه های اصلی نبرد در هر دوره را روشن کرد، رابطه طبقه کارگر و کمونیستها با سایر جنبشها، گرایشات و احزاب را تعیین کرد و سیاستی کمونیستی اتخاذ کرد.

متد برخورد منصور حکمت به مبارزه طبقاتی، جنبشها و احزاب را در تمام نوشته های تئوریک و سیاسی او میشود دید اما در چند سند بطور ویژه و روشنی در مورد تبیین مارکسیستی از مبارزه طبقاتی، رابطه آن با جنبشها و نقش احزاب توضیح میدهد. بطور نمونه در اسطوره بورژوازی ملی و مترقی، سمینارهای کمونیسم کارگری (بویژه سمینار کمونیسم کارگری و فعالیت حزب در کردستان) و بازخوانی کاپیتال مارکس، پیشگفتار "شبوه برخورد به احزاب بورژوازی" لنین، درباره احزاب بورژوازی، سه منبع و سه جزء سوسیالیسم خلقی ایران، آناتومی لیبرالیسم چپ، در پایان یک دوره، حزب و قدرت سیاسی و حزب و جامعه میتوان دید.

### چپ پوپولیست، مناسبات تولیدی، طبقات و مبارزه طبقاتی

کسانی که با چپ ایران آشنا هستند، تبیین غیر مارکسیستی، مکانیکی و غیر دیالکتیکی این چپ را از مبارزه طبقاتی به یاد دارند. اگر کسی چپ سال ۵۷ را بشناسد برایش آشناست که وقتی از این چپ سوال میکردید که تحلیل شما از جامعه ایران چیست، مناسبات اقتصادی جامعه ایران را چگونه ارزیابی میکنید، طبقاتی که در این جامعه با هم در جدال اند چه طبقاتی هستند و این جدال به چه سمتی میرود، این چپ به جای اینکه مناسبات اقتصادی حاکم بر ایران را توضیح دهند، به جای اینکه سرمایه را به عنوان یک رابطه اجتماعی و به عنوان یک مکانیزمی که تولید و باز تولید میکند توضیح دهند، به جای توضیح مکانیزم سودآوری سرمایه، کسب ارزش اضافی، نقش طبقات در تولید و رابطه آنها با یکدیگر بر مبنای این نقش، شروع می‌کنند به "تحلیل طبقاتی" دادن و در حقیقت جدول طبقات را جلو شما می‌گذاشتند. کسی که با فرهنگ آن چپ آشنا باشد به یاد دارد که از نظر این چپ ما انواع طبقه و انواع

### جبر یا ...

آمدگی ذهنی و عملی نیروی متحقق کننده آن است. در نتیجه پراتیک حزب یا جریانی که طبقه کارگر را به سرعت هرچه بیشتری مجاب میکند که باید سوسیالیسم را فوراً متحقق کند در این رابطه تعیین کننده است. روزی که مثلاً ۱۰ یا ۲۰ درصد طبقه کارگر یا مردم ایران سوسیالیسم را فوراً بخواهند و آماده باشند که انقلاب سوسیالیستی را انجام دهند شرایط ذهنی برای قیام کمونیستی و تصرف قدرت سیاسی آماده است. فقط باید قدرت را گرفت. این در افزوده ای است که منصور حکمت با بیان بسیار دقیقی به تئوری مارکسیستی جبر یا اختیار و نقش اراده انسان در ساختن تاریخ داشته است. این روش را مانند یک نخ بهم بافته در همه بحث های اساسی مارکس، لنین و منصور حکمت مینیند. حکمت در نوشته هائی نظیر "سه منبع و سه جز سوسیالیسم خلقی"، "آناتومی لیبرالیسم چپ"، "دولت در دوره های انقلابی"، "باز خوانی کاپیتال مارکس"، "جمع بندی از تجربه انقلاب روسیه" و غیره این متد را به وضوح توضیح میدهد.

### توضیحات

- ۱ - رنه دکارت (1596-1650) - مثلاً رک به: [www.philosophypages.com/ph/desc.htm](http://www.philosophypages.com/ph/desc.htm)
- ۲ - باروخ اسپینوزا (Baruch Spinoza) (1632-1677) - مثلاً رک به: [www.philosophypages.com/ph/spin.htm](http://www.philosophypages.com/ph/spin.htm)
- ۳ - گاتفرید لیبنینس (Gottfried Wilhelm Leibniz) (1646-1716) - مثلاً رک به: [www.philosophypages.com/ph/leib.htm](http://www.philosophypages.com/ph/leib.htm)
- ۴ - امانول کانت (Immanuel Kant) (1724-1804) - مثلاً رک به: [www.philosophypages.com/ph/kant.htm](http://www.philosophypages.com/ph/kant.htm)
- ۵ - لودوگ فونرباخ (Ludwig Andreas Feuerbach) (1804-1872)
- ۶ - لو لانائو (Lev Davidovich Landau) (1908-1968) مثلاً رک به: [kapitza.ras.ru/history/LDLandau/main.html](http://kapitza.ras.ru/history/LDLandau/main.html)
- ۷ - گئورگی پلخانوف (Georgi Plekhanov) (1856-1918) - مثلاً رک به: [www.marxists.org/archive/plekhanov](http://www.marxists.org/archive/plekhanov)
- ۸ - کارل کائوتسکی (Karl Kautsky) (1854-1938) - مثلاً رک به: [www.marxists.org/archive/kautsky](http://www.marxists.org/archive/kautsky)
- ۹ - لنین، "رشد سرمایه داری در روسیه" مثلاً در: [www.marxists.org/archive/lenin/works/1899/devel/index.htm](http://www.marxists.org/archive/lenin/works/1899/devel/index.htm)

### هرجا اتحاد کارگران و آگاهی آنها

نسبت به اینکه اعضاء یک طبقه

جهانی اند تقویت میشود، هرجا

کمونیسم بعنوان دورنمای انقلاب

کارگری در میان کارگران رسوخ

میکند و با هر رفیق کارگری که به

کمونیسم و به محافل و سلول

های کمونیستی کارگران نزدیک

میشود، یک گام به انقلاب

کمونیستی نزدیک تر شده ایم.

سلول ها و محافل کمونیستی

کارگری که امروز تشکیل

میشوند، فردا کانون های رهبری

انقلاب کارگری و پایه های قدرت

حکومت کارگران را تشکیل

خواهند داد .

منصور حکمت

مبارزه طبقاتی به وجود می آید، اینکه مبارزه طبقاتی همیشه در جریان هست، مبارزه ای گاه آشکار و گاه پنهان، مبارزه ای که گاه و نه الزاما همیشه احزاب خودش، افق روشن و دورنمای روشن خودش را دارد، هم جدالی جدی در سالهای بعد از انقلاب ۵۷ بود. روی این مسئله تاکید میکند که از نظر مارکس درجه رشد، سازمانیافتگی یا خودآگاهی طبقه کارگر نیست که به مبارزه آن خصلت طبقاتی میدهد بلکه مبارزه طبقاتی با آغاز زندگی پرولتاریا علیه بورژوازی شروع شده است و مراحل مختلف رشد را طی میکند. با این تبیین از مبارزه طبقاتی است که مارکس مبارزه فردی کارگر، مبارزه یک صنف برای بهبود زندگی، مبارزه علیه ماشینها، جنبش چارتیستها، که هیچکدام ظاهرا بنیادهای سرمایه را هدف قرار نداده را بخشی از مبارزه طبقاتی می داند، با همین تبیین منصور حکمت اعتصاب معدنچیان انگلیس را، علیرغم شکست آن، مبارزه طبقاتی و حتی بخشی از مبارزه کمونیستی طبقه کارگر می داند. او به روشنی تاکید میکند که: "برای اینکه مبارزه طبقاتی را ببینید بنابراین لازم نیست فقط کارگران را در میدانها با شعارها و پرچمهایشان ببینید. مبارزه طبقاتی را میتوانید در انعکاس آن در بورژوازی ببینید".

تبیین دیگری از مبارزه طبقاتی و بویژه رابطه روبنا و زیربنا در آندوره در میان چپ وجود داشت. تبیینی مکانیکی و استنتاجی پاسیفیستی از این تز مارکسیستی که انقلابات در اثر تضاد رشد نیروهای مولده با مناسبات تولیدی شکل میگیرند. این استنتاج که تا رشد طبقه کارگر، رشد کمی و کیفی، هنوز نوبت انقلاب سوسیالیستی نیست در نتیجه کمونیست ها باید منتظر بمانند تا طبقه کارگر رشد کند. در این دوره انتظار باید از نیروهای مترقی مانند بورژوازی که خواهان رشد سرمایه داری و در نتیجه رشد کمی طبقه کارگر است حمایت کنند. یک سیاست کاملا راست. منصور حکمت در ابعاد سیاسی هم علیه این استنتاج راست از مبارزه طبقاتی در جامعه جدال خود را می کند.

منصور حکمت علیه تبیین مکانیکی رایج از قانونمند بودن تغییرات اجتماعی بسیار موشکافانه این مسئله که چگونه تضاد مناسبات تولید و رشد نیروهای تولیدی جامعه خودش را بصورت یکسری کشمکش های اجتماعی بر سر مسائل متنوع سیاسی، حقوقی، فکری، هنری، ادبی، ایدئولوژیکی و غیره نشان میدهد، اینکه روند تقابل طبقات نه به شکل لخت و عریان و با پرچم رفع تقابل رشد نیروهای مولده با مناسبات تولیدی بلکه به شکل یک سلسله کشمکشها در سطح روبنائی تر و با پیدایش جنبش هائی با هدف های محدود و ویژه پیش میروند، میپردازد.

مجموعه جدالهای تنوریکی که در آندوره و بعدها منصور حکمت با این چپ غیر کارگری و غیر مارکسیست داشت تلاشی برای بیرون کشیدن و احیا مجدد تزهای مارکس در مانیفست بود. اینکه مبارزه طبقاتی یک رودروئی یکباره، خطی و با پرچم و خواستهای زیربنائی نیست. این مبارزه خود را در اشکال پیچیده و روبنائی تر نشان می دهد. اینکه مبارزه طبقاتی در اشکال حقوقی، در اشکال فرهنگی، هنری، فکری، سیاسی خود شکل می گیرد و همراه خود مکاتبی سیاسی یا فرهنگی را به وجود می آورد، هنر ویژه خود را به وجود می آورد، ادبیات ویژه خود را به وجود می آورد و بالاخره جنبش و سنت سیاسی ویژه خود را به وجود می آورد. هیچوقت بورژوازی در تقابل با فنودالیسم خواست اینکه نیروهای مولده باید رشد کند، جامعه باید صنعتی شود، تجارت باید به وجود بیاید، کارخانه باید به وجود بیاید را علم نکرد و با این خواستها به جنگ فنودالیسم نرفت. جنگ بورژوازی علیه فنودالیزم در سطح روبنائی تری بیان شد. بورژوازی در فرانسه و انگلیس با این شعارها علیه فنودالیسم برنخاستند. وقتی که به ارزیابی مارکس از "انقلابات فرانسه" و ارزیابی منصور حکمت از جنبش مشروطه نگاه می کنید، درست بودن و در عین حال کاربرد دقیق و روشن این متد مارکسیستی را میبینید. هیچ طبقه ای جدال خود را با طبقه دیگر با پرچم خواستهای زیربنائی خودش بیان و اعلام نمیکند. بر عکس کشمکش های روبنائی تر، کشمکش های حقوقی، کشمکش

های سیاسی، کشمکش های فرهنگی است که به این جدال طبقاتی و تقابل زیربنائی و بنیادی طبقات معنی و مادیت می دهد. زمانیکه بورژوازی فرانسه علیه فنودالیسم ایستاد خواست حکومت جمهوری را به جای سلطنت طرح کرد. در شکل یک حکومت دیگر را می خواهد. حقوق فردی تولید جامعه بورژوایی است و یک جنگ حقوقی است. حقوق فرد در مقابل دولت، حقوق فرد در مقابل سیستم مذهبی، جدایی دین از دولت، روشنگری، دوره رشد علم و اتکا به علم در مقابل خرافات مذهبی، جنگ های فرهنگی و سیاسی دیگری که بورژوازی با فنودالیسم می کند همگی ابعاد روبنائی آن مبارزه طبقاتی است که مارکس و منصور حکمت از آن حرف می زنند. منصور حکمت در این مورد در دوره دیگری، پس از فروپاشی بلوک شرق به تفصیل بحث میکند که به آن میپردازم. تا جائیکه به جدال مارکسیسم با چپ سنتی سالهای ۵۷ تا ۶۱ برمیکرد تبیین مارکسیستی از جامعه، طبقات، رابطه طبقات، مبارزه طبقاتی یکی از آن بحث های مهم مارکسیستی است که منصور حکمت در جدال خودش با چپ خرده بورژوایی ایران پیش برد.

### چپ لیبرال و "دمکرات" و مبارزه طبقاتی

دوره دیگری از جدال منصور حکمت با چپ غیر کارگری وچپ غیر کمونیست دوره بعد از فروپاشی بلوک شرق است. با فروپاشی بلوک شرق و "از مد افتادن" کمونیسم تمام جریاناتی که تا دیروز به خودشان کمونیست می گفتند، جریانات غیر کمونیستی، غیر کارگری که کمونیسم پرچم مناسبی برای پیشبرد جنبش شان بود، رسما کمونیسم را کنار گذاشتند. خیلی ها دمکرات شدند ، خیلی ها دمکراسی طلب شدند، خواهان آزادی شدند. این چپ امروز دیگر نیازی به مارکسیسم و کمونیست دانستن خود نداشت. در این دوره با تبیین دیگری از مبارزه در جامعه رویرو می شویم. اینکه گویا مبارزه روبنائی مبارزه ای است در خود. و هیچ ربطی به منافع زمینی تر و زیربنائی طبقات مختلف ندارد. دمکراسی به یک مقوله ایده آلیزه شده و غیر طبقاتی تبدیل می شود، که هیچ مفهوم طبقاتی ندارد. اینبار مبارزه برای دمکراسی همگانی است و دوباره همه طبقات در آن سهیم و مشترک المنافع اند. و یا بعد از ۱۱ سپتامبر اسلام سیاسی به جنبشی که هیچ ماهیت طبقاتی ندارد تبدیل میشود. از نظر این چپ اسلام سیاسی ماوراء طبقات است، موجودیتی در خود است نه یک جنبش بورژوایی معین در یک دوره معین، در یک جغرافیای سیاسی معین.

منصور حکمت یکبار دیگر این حکم مارکسیستی که پشت همه کشمکشهای سیاسی، فرهنگی، هنری، اخلاقی، حقوقی، یک کشمکش اساسی طبقات آن دوره جامعه وجود دارد، را از زیر آوار چپ غیر کارگری رایج بیرون کشید. جدالی چند ساله برای تثبیت اینکه بر مبنای این مبارزه طبقاتی است که تقابلهائی در سطح روبنائی مانند عقاید، سنتها، جنبشهایی با افق محدود، سیاستها، احزاب و غیره شکل میگیرند و سرنوشتشان تعیین میشود، از طرف منصور حکمت صورت گرفت.

در سطح تنوریک دوباره این چپ در تقابل با بحث پایه ای مارکس که جدال سیاسی ، جدالی است بر سر منافع پایه ای تر، اینکه این جدالها به منافع پایه ای تر طبقات در آن جامعه ربط دارد، قرار گرفت. شاید تفاوت اینبار این بود که این چپ دیگر الزامی نمیدید که تحت عنوان مارکسیسم خود را بیان کند. اما تأثیرات این تبیین غیر مارکسیستی را در جریانات موسوم به چپ امروز ایران میشود مشاهده کرد. مبارزه علیه جمهوری اسلامی صرفا بعنوان یک حاکمیت مذهبی، مبارزه علیه اسلام سیاسی نه بعنوان جنبشی بورژوائی و ارتجاعی بلکه اساسا بعنوان ضدیت با اسلام یا حکومت مذهبی جمهوری اسلامی.

در این دوره منصور حکمت مجددا و در ابعاد دیگر به جدال تنوریک این بینش بورژوائی و غیر مارکسیستی می رود. در "سمینارهای کمونیزم کارگری" و "سمینار بازخوانی کاپیتال مارکس" مجددا تبیین مارکسیستی از رابطه روبنا و زیربنا، مبارزه طبقاتی، و بویژه اشکال بروز این مبارزه، اشکال روبنائی تر آن را در مقابل این تبیین لیبرالی از مبارزه طبقاتی را طرح میکند. بحث

مبارزه طبقاتی، جنبشها، سنتها و احزاب را طرح میکند. اینکه روابط اقتصادی تولید، زیربنای اقتصادی جامعه را تشکیل میدهد، اینکه انسانها مستقل از اراده خود در این مناسبات اقتصادی قرار میگیرند، اینکه بر مبنای این زیربنای اقتصادی است که روبنای حقوقی سیاسی بنا میشود و اینکه همه اشکال درک و شعور ذهن انسان، مذهب، شعر، ادبیات، آگاهی، هنر، زیبایی، همه با این واقعیتی که زیر بنای آنان است، تطبیق پیدا میکنند. اینکه تمام جدال های سیاسی، تمام جنبش های اجتماعی و تمام جدال های فرهنگی، ادبی، حقوقی، شخصیتی و .... به نیازهای پایه ای تر زیر بنایی تر طبقاتی که در آن جامعه هستند وصل اند.

در نوشته "دمکراسی تعبیر یا واقعیت" منصور حکمت علاوه بر این که تاریخ دمکراسی، تاریخ سنت و گرایش دمکراسی طلبی بورژوایی را در تقابل با فنودالیزم و پیشرو بودن آن در آندوره را نشان می دهد، نشان می دهد که در این دوره بعد از فروپاشی بلوک شرق دمکراسی و "دمکراسی طلبی" موقعیت دیگری دارد. جنبشی ارتجاعی است که جواب نیازهای ایندوره بورژوازی را می دهد. اینکه چرا کمونیست ها نباید در این دوره خود را صرفاً "دمکراسی طلب" بنامند. اینکه چرا از زاویه طبقه کارگر مهم است و باید آزادی را از دمکراسی جدا کرد. همانطور که گفتم منصور حکمت بخصوص در بازخوانی کاپیتال مارکس به این مسئله اشاره می کند که تمام جدال های روبنائی ، تمام جدالهای حقوقی، تمام جدال های سیاسی، تمام جدالهایی که بر سر فرهنگ، هنر، ادبیات، شعر، مذهب، درک و شعور و ذهنیت انسان در جامعه وجود دارد، به یک واقعیت زیربنایی ربط دارد و بیان جدالهایی پایه ای تر میان طرفین این جدال است، جدالهایی است برای جواب دادن به یک امر زیربنایی تر. از سطوح مختلف، پیچیدگی های مبارزه طبقاتی، رابطه آن با سنتها و جنبشها و نقش احزاب را به روشنی در سمینارهای کمونیسم کارگری توضیح میدهد. اینکه مبارزه طبقاتی خود را در اشکال روبنائی تر نشان می دهد . در اشکال حقوقی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و در دل این جدالها است که سنت ها و گرایشات شکل میگیرند و بوجود می آیند. این جدالها همراه خود تئوری های معین، مکاتب فکری، جنبش های سیاسی و سنت های سیاسی را به وجود می آورند. بخصوص در سمینار دوم کمونیسم کارگری "کمونیسم کارگری و فعالیت در کردستان"، که به نظر من یکی از شیرین ترین و مارکسیستی ترین ادبیات است، در این مورد که چگونه طبقات جدال خود را از طریق این مکانیزم های روبنائی تر و از طریق جنبش های اجتماعی مختلف پیش می برند بحث میکند. کار برد این متد و تبیین مارکسیستی از طرف منصور حکمت را در بررسی جنبش ها و سنت ها، در بررسی هر مبارزه ای در جامعه میتوان دید. برای منصور حکمت اینکه در یک مبارزه معین کدام جنبش ها فعال اند، کدام سنت ها کار می کنند یا نمی کنند، پشت هر مطالبه و جنبش و جدال چه منافع پایه ای تری خوابیده، در این جدال طبقه کارگر منفعتی دارد یا نه مبنای تعیین سیاست برای حزب و طبقه کارگر بود. کاربرد این متد مارکسیستی و این نگاه مارکسیستی به مبارزه طبقاتی و پیچیدگی مبارزه طبقاتی و انعکاس این مبارزه طبقاتی یا اشکال روبنائی این مبارزه طبقاتی را در ادبیات منصور حکمت در تمام دورانی که از هر مسأله ای، چه اتفاقات در ایران، چه در عراق ، چه در سطح بین المللی سخن گفته است، می توان دید.

سخنران قبلی ریوار احمد به نمونه خیلی روشنی اشاره کرد. اینکه منصور حکمت چگونه به جنگ خلیج و تحولات کردستان عراق نگاه می کند. چپ آن دوره، اگر به یاد داشته باشید، همه حمله امریکا به عراق را مسئله نفت می دانستند تر "می خواهند به منابع نفتی دسترسی پیدا کنند" تئوری همیشگی بورژوازی ضد امپریالیست است اینکه "امپریالیست ما را به خاطر نفتمان می خواهد" تئوری این چپ ضد امپریالیست بوده و هست. در آندوره منصور حکمت مسئله را در ابعادی جهانی و در سایه فروپاشی شرق و تأثیرات آن در صیفندی طبقاتی در بورژوازی در دنیا، در شکستن بلوکهای قدیمی و جواب بورژوازی غرب به این وضعیت جدید، تناقضات بورژوازی جهانی، تقابل های بخش های مختلف بورژوازی را نشان می دهد و بر متن این تحلیل است که عروج نظم نوین جهانی برای جواب دادن به نیاز

بورژوازی امریکا را طرح می کند. در بررسی انقلاب مشروطه هم منصور حکمت همین متن را بکار میبرد. اینکه بورژوازی ایران در آندوره با پرچم این که "بورژوازی باید به قدرت برسد"، "ایران باید صنعتی شود" به میدان مبارزه علیه فنودالیسم نرفت. جنبش های اجتماعی و حقوق معینی شکل گرفت. مسأله نقش زنان در آموزش و پرورش، مدرن شدن آموزش و پرورش، آزادی مطبوعات، تمرکز قدت دولتی، به مسائل جامعه تبدیل میشود. ناسیونالیسم و هویت ملی بعنوان پرچم و جنبشی بورژائی در مقابل فنودالیسم عروج میکند. مسأله ملی شدن نفت از طرف بخشی از بورژوازی ایران طرح میشود. مسأله استقلال و حق حاکمیت ملی و تقابل با دولت وابسته به امپریالیسم به عنوان پرچم یک بخش از بورژوازی که می خواست از زیر سلطه امپریالیسم بیرون بیاید و بتواند مستقلاً بازار سرمایه را در جامعه ایران تحت کنترل قرار بدهد، به میان می آید. و بالاخره خود این جنبشها و شخصیتهای آنها به شخصیتهای سیاسی فرهنگی، ادبی، اجتماعی کل جامعه و نه فقط بورژوازی تبدیل میشوند. و زمانیکه این جنبش های اجتماعی و این کشمکش های اجتماعی راه می افتند، مردم مستقل از اینکه تا چه حد نسبت به مسائل زیربنائی تر پشت این جنبشها و پرچم ها آگاه اند پرچم آنها به پرچم خود تبدیل کنند و در آن شرکت می کنند. و با شرکت خود در این جنبش ها جامعه را به یک طرف می برند و تعیین تکلیف سیاسی می کنند. در انقلاب مشروطه ایران توده وسیعی شرکت کردند. در انقلابات فرانسه، در جدال بورژوازی با فنودالیسم، توده وسیعی شرکت کردند بدون اینکه الزاما آگاه باشند که با شرکت خود دارند با جامعه فنودالی فرانسه تعیین تکلیف می کنند و در جدال پروسه گذار جامعه فرانسه از فنودالیسم به سرمایه داری نقش بازی میکنند. در انقلاب مشروطه هم به همین شکل است توده وسیع مردم با شرکت خود در جنبش مشروطه بدون این که آگاه باشند که در پروسه تعیین تکلیف جدال بورژوازی با فنودالیسم نقشی ایفا میکنند یا به بورژوازی خدمت می کنند، پرچم جنبش مشروطه پرچم مردم می شود. مردم در جنبشهای اجتماعی شرکت می کنند و از این طریق آگاه یا نا آگاه در این پروسه تحولات اجتماعی این جدال ها را به جایی می رسانند و تعیین تکلیف های معینی را در جامعه ممکن میکنند. جنبشهایی با اهدافی معین مانند حق زن، آزادی مطبوعات، مثل جدایی دین از دولت و غیره بوجود می آیند که ابدا بحث و هدف سرنگونی فنودالیسم را در دستور ندارند، اما همین جنبش با یک هدف معین، با یک پرچم معین نشاندهنده و بروز جدال یک بخش از این جامعه (بورژوازی) با قدرت و روبنای سیاسی فنودالی در آن جامعه است. حقوق و آزادی فردی، حق رای شهروندان جنبشهایی معین با یک پرچمهایی معین اند. حکومت پارلمانی در مقابل حکومت سلطنتی، همه اینها جنبش هایی هستند با مطالبات تک موردی یا چند موردی. اما همه این جنبش ها نشان دهنده تعیین تکلیف یک بخش از جامعه با بخش دیگری است. بورژوازی بدون آزادیهای فردی امکان آزاد کردن نیروی کار کارگر را نداشت. کنار زدن سلطنتی که شکل حکومتی مناسب با فنودالیسم و روابط اقتصادی متکی به ارباب و رعیتی است برای بورژوازی ضروری بود. آزادی های فردی، حقوق شهروندی، کوتاه کردن دست مذهب و .. نیاز سرمایه داری و بورژوازی بود. تقابل بورژوازی با فنودالیسم در همه سطوح زیربنائی و روبنائی بود و جدال در سطوح مختلف سیاسی فرهنگی و حقوقی امکان باز شدن فضا برای رشد سرمایه داری در ابعاد زیربنائی آن بود. همه این جدالها اشکال بروز و مادیت یافته مبارزه طبقاتی است که در جامعه وجود دارد. در نتیجه هیچ چیزی در این جامعه طبقاتی نیست که رنگ طبقات را به خودش نگیرد. هیچ جدالی و هیچ کشمکش حقوقی نیست که رنگ طبقات را به خودش نگیرد. هیچ تئوری نیست که رنگ طبقات را به خودش نگیرد. به همین جامعه بورژوایی نگاه کنید، زمانیکه سرمایه به نیروی کار زن نیازی ندارد و می خواهد زنان را از بازار کار به خانه بفرستد، تبلیغاتی شروع می شود مبنی بر اینکه "شیر مادر برای بچه خیلی خوب است"، "سالم ترین تغذیه است" و غیره و زنان باید به خانه بروند و این وظیفه مهم را پیش برند. و زمانیکه به نیروی کار زن نیاز دارند تبلیغاتی صد و هشتاد درجه مخالف شروع میشود و علم "ثابت" می کند که شیر

### منصور حکمت، مبارزه …

پاستوریزه یا شیر خشک به اندازه شیر مادر مفید است. در یک جامعه طبقاتی هیچ جنبشی، هیچ سنتی، هیچ مکتبی، هیچ شخصیتی و هیچ تئوری نیست که رنگ این جدال طبقاتی را به خودش نداشته باشد. در بررسی هر جنبش یا مکتبی باید ببیند پشت آن کدام منفعت زمینی و کدام منفعت طبقاتی کدام طبقه خوابیده.

#### طبقات و جنبشها

منصور حکمت رابطه جنبش ها و طبقات را خطی و مکانیکی تعریف نمی کند. اینطور نیست که بورژوازی چون یک طبقه است فقط یک جنبش دارد. در درون بورژوازی بخش های مختلف آن و گرایشات مختلف وجود دارد .
اقتشار مختلف بورژوازی بنا به این که کدام جایگاه را در این مناسبات تولیدی و در مناسبات سیاسی آن جامعه دارند، کدام افق کدام آرمان را دارند، جنبش های مختلف با سنت های متفاوتی را دارند. این جنبشها و سنت ها در تقابل با هم قرار میگیرند و با هم در گیر می شوند. در درون بورژوازی لیبرالیسم را داریم، رفرمیسم را داریم، ناسیونالیسم و فاشیسم را داریم. فاشیسم همانقدر بورژوایی است که لیبرالیسم یا ناسیونالیسم، دیکتاتوری مطلق همانقدر بورژوایی است که دموکراسی. اینها سنت های مختلف بورژوایی اند که در تقابل با هم قرار میگیرند. تقابل هائی که گاه‌ها خونین میشوند. بطور نمونه لیبرالیسم و ناسیونالیسم سنتهای سیاسی بورژوائی اند با احزاب متعدد و متفاوت بارها در تاریخ جوامع در برابر هم ایستاده اند. سنتهایی که نه فقط منافع یک طبقه اجتماعی را منعکس میکنند، بلکه در درون اردوی این طبقه تأکیدات، اولویت‌ها و افق‌های متفاوتی را در درون این طبقه نمایندگی میکنند.منصور حکمت در بررسی احزاب بورژوائی در ایران به دقت در مورد سنتها و گرایشات مختلف در بورژوازی ایران میپردازد و از سنتهای سیاسی مانند ناسیونالیسم مدرن ایرانی، لیبرال ناسیونالیسم، ناسیونالیسم اسلامی، ناسیونالیسم رفرمیسم، لیبرالیسم چپ، مانونیسم بعنوان شاخه افراطی ناسیونالیسم ایرانی با رگه ضد روسی نام میبرد. سنتهایی که مقدم بر احزاب در بورژوازی ایران موجودند، نماینده افقها و آرمان بخشهای مختلف بورژوازی ایران هستند نام میبرد. کمونیسم هم برای منصور حکمت، مانند مارکس، نه یک مکتب بلکه یکی از سنتها و گرایشات اجتماعی در طبقه کارگر است. جنبش، گرایش و واقعیتی عینی که بیرون از، و مقدم بر، همه احزاب سیاسی موجود در درون طبقه کارگر، موجود است و فعالیت میکند. جنبشی که در دوره هائی متحزب است و حزب سیاسی خود را دارد اما مستقل از احزاب مانند لیبرالیسم و ناسیونالیسم موجود است.

او در بازخوانی کاپیتال مارکس میگوید: "کمونیسم یک جنبش واقعی است برای تغییر آن چیزی که هست. یا جنبش برای آزادی بردگان به تصمیم بردگان مربوط نیست، وقتی بردهداری هست، جنبش برای آزادی برده‌ها هست، مستقل از اینکه این یا آن برده تصمیم بگیرد که در آن شرکت کند یا نه. جنبش برای از بین بردن از خود بیگانگی هست، جنبش برای از بین بردن مالکیت خصوصی هست، جنبش برای از بین بردن کار مزدی در جامعه‌ای که کار مزدی مبنای بدبختی است مجبور است بوجود بیاید. بدون تئوری این جنبش یک جنبش پراکنده و ناپیدائی است، ولی این جنبش هست. کمونیسم کارگری هم یک چنین پدیده ای است. اجتماعی است، عینی است، بیرون از احزاب و سازمانها، ولو بعضا در ارتباط با آنها وجود دارد. بنابراین یک معنی کمونیسم کارگری، جنبش کمونیستی کارگری است یا حرکت اجتماعی کمونیستی کارگری است. آن کشمکشی در جامعه است که میشود اسم کمونیسم کارگری را بر آن گذاشت. این کمونیسم کارگری، بعنوان یک پدیده عینی،

یک پدیده و واقعیت تاریخی است، دائما در جریان بوده است، مادی است و تاریخ خودش را دارد، لحظات تاریخی خودش را دارد و رویدادهای خودش را دارد، شخصیتهای خودش را دارد".

#### سنتها، جنبشهای اجتماعی و احزاب:

"احزاب سیاسی اشکال گرد آمدن انسانها و شرکت‌شان در این جدالهای متعدد و متنوع روبنائی است."منصور حکمت

مبارزه طبقاتی اما از کانال مبارزه سنتها و گرایشات اجتماعی بطور لخت و عریان و جنبشی و غیر حزبی در مقابل هم پیش نمی‌رود. بستر پیش رفتن این مبارزه کشمکش طبقات تحت پرچم سنتهای مبارزاتی و احزاب سیاسی معین است. منصور حکمت احزاب را به عنوان ابزار جنبش ها برای دخالت در این کشمکش ها تعریف میکند. بورژوازی فقط با تئوری لیبرالیسم و جنبش حقوق مدنی و فردی نمیتوانست علیه فنودالیسم بجنگد و جامعه را به جدال با فنودالیسم بکشاند. مجبور بود احزابش را به وجود بیاورد و احزابش حمل متشکل کردن مردم برای کشاندن آنها به این جدال های طبقاتی بود.

احزاب سیاسی بر متن سنتها و گرایشات مختلف درون یک طبقه افراد و بخشهای مختلف جامعه را در تقابل طبقات اصلی جامعه سازمان داده و نمایندگی میکنند. تنوع احزاب سیاسی هم ناشی از تنوع سنتها و گرایشات درون هر طبقه است. نقش احزاب سیاسی تعیین بخشیدن به کشمکش طبقاتی و بوجود آوردن فضا برای دخالت آحاد یک طبقه معین در تعیین تکلیف روندهای تاریخی است. احزاب سازمان یافتگی جنبش ها و ابزار جنبش ها برای بسیج و به میدان آوردن توده وسیع تری در آن جدال ها و هم افق کردن آنها با خود است. احزاب سیاسی ظرف عمل سیاسی طبقات مختلف اند و احزایی اجتماعی میشوند که بتوانند افق طبقات مختلف را به افق جامعه و فشار سیاسی و مادی در جامعه تبدیل کنند.

از این نظر در ارزیابی از احزاب باید دید که این حزب از دل کدام سنت‌های اعتراضی و مبارزاتی در جامعه درست شده، معضلات کدام طبقه و یا طبقات مایه پیدایش این حزب بوده است، این حزب چه رابطه‌ای با طبقه در صحنه سیاسی پیدا کرده و کدام افق را جلوی جامعه و جلوی طبقه قرار میدهد و چه رابطه عملی‌ای با طبقه خودش در صحنه پراتیک دارد.

این رابطه در مورد جنبش کمونیستی طبقه کارگر و حزب کمونیستی یا کارگری هم صادق است. کمونیسم کارگری واقعیتی اجتماعی بیرون از احزاب است. این گرایش هم مانند همه گرایشات و سنتها و جنبشهای دیگر مقدم بر احزاب کمونیستی یا کارگری وجود دارد. بخشی از سوخت و ساز طبقه کارگر در جامعه است، یکی از پرچم ها و جنبش های طبقه کارگر است برای جواب دادن به نیاز ها، افق و آرمان خود . از نظر منصور حکمت احزاب کمونیستی اجتماعی هم مانند هر حزب دیگری زمانی احزایی اجتماعی اند که افق، آرمان خود را به افق و آرمان نه فقط طبقه خود بلکه بخش هرچه بیشتری از جامعه تبدیل کرده باشند. اینرا در مبحث "حزب و جامعه" و "حزب و شخصیتها" به روشنی باز میکند.

در سمینار کمونیسم کارگری به اتکا به همین این متد به ارزیابی از حزب کمونیست ایران میپردازد. اینکه این حزب رابطه اش با طبقه ای که ادعا می کند نماینده آن است چیست، رابطه سیاسی اش چیست، رابطه عملی اش چیست ، پرچم کدام افق را بلند کرده است، جواب کدام نیاز آن طبقه را می دهد و کجای جنبش طبقاتی طبقه کارکر قرار گرفته است. منصور حکمت هیچوقت، هیچ حزبی را و هیچ جنبشی را، برعکس چپ امروز ایران، بر مبنای رابطه اش با دولت مرکزی یا بورژوازی حاکم تعریف نمی کند. برعکس بر مبنای رابطه اش با طبقه ای که مدعی آن است، بر مبنای افق و آرمانی که

نمایندگی میکند و رابطه آن حزب را با طبقات دیگر و جنبش های دیگر ارزیابی میکند.

در مباحثی که در مورد احزاب سیاسی در ایران دارد هیچگاه از حزب توده بعنوان یک حزب خائن نام نمیبرد. از حزب توده بعنوان یک حزب "بلوکی" (روسی) نام میبرد اما در ارزیابی از این حزب این حزب را نماینده ناسیونال رفرمیسم در ایران میداند. در ارزیابی از اکثریت یا راه کارگر یا مشروطه خواهان و لیبرالها هم به همین ترتیب است. مبنای این است که یک حزب در آن جامعه کجا را اشغال می کند. با توجه به مکان اجتماعی کل چپ ایران است که آن را ناسیونال رفرمیست میدانند. می گوید راه کارگر و اکثریت چپ تر از جبهه ملی ایستاده اند و جناح چپ جنبش ناسیونال رفرمیستی در ایران قرار گرفته اند. به ارزیابی منصور حکمت از حزب دمکرات در دوره جنگ حزب دمکرات با کومله نگاه کنید. تفاوت ارزیابی منصور حکمت از آن جنگ با ارزیابی های دیگری که آن موقع در حزب کمونیست ایران موجود بود نگاه بکنید ناشی از تفاوت در متد مارکسیستی او با متدهای رایج چپ که در این حزب هم بود است. او اگر به "پرو رژیمی" بودن هر جریائی هم اشاره میکند پایه ها و دلایلی جنبشی تر، زمینی تر و ریزبنائی تری را توضیح میدهد. هیچوقت احزاب را و جنبش ها را صرفا از سر رابطه آنها با دولت مرکزی توضیح نمیدهد. به همین دلیل هم کمونیسم منصور حکمت هیچگاه یک کمونیسم صرف "ضد رژیمی" نیست.

اگر به جدال های درون حزب کمونیست ایران هم برگردید میبینید که حتی به حزبی که خودش در آن بود رحم نمی کند و می گوید تعلق ایدئولوژیک این حزب به طبقه کارگر جوابگوی نیاز این طبقه نیست. گرایشات موجود در آن حزب را، گرایشاتی که به جنبش های اجتماعی و طبقات وصل اند تعریف می کند. گرایش چپ سنتی، یک گرایش ناسیونالیستی، و گرایش کمونیسم کارگری. در مورد کمونیسم کارگری به عنوان یک جنبش اجتماعی واقعی، و نه از سر مکتبی آن برخورد میکند و ضمن گفتن اینکه کمونیسم کارگری جنبش اجتماعی موجود در طبقه کارگر است، مانند مارکس تأکید میکند که اگر این جنبش به تئوری خود (مارکسیسم) مسلح باشد متحزب است و متشکل است و گرنه بدون تئوری، پراکنده، غیر متشکل و غیر مسلح وارد جنگ طبقاتی می شود. این جنبش هم مانند هر جنبش اجتماعی دیگری به تئوری های خود و حزب خود نیاز دارد. همانطور که بورژوازی نمیتوانست با تئوری لیبرالیسم فنودالیسم را شکست دهد شما هم فقط با تئوری مارکسیسم نمی توانید طبقه کارگر را به جدال با بورژوازی ببرید و دشمن طبقاتی خود را شکست دهید. به حزب کمونیستی مسلح به مارکسیسم احتیاج دارید.

این به نظر من یکی از آن نقاط گرهی و یکی از نقاط مهم تئوری منصور حکمت و مارکسیسمی است که منصور حکمت از زیر آوار چپ خرده بورژوایی و در دوران بعد از شکست بلوک شرق، از زیر آوار کمونیسمی که دیگر دموکراسی طلب شده بود و طبقه برایش دیگر معنی نداشت، مبارزه طبقاتی برایش معنی نداشت، جدال روبنا فقط جدال روبنا بود و جواب به هیچ نیاز دیگری را نمی داد. منصور حکمت در دوره های مختلف تژ مارکسیستی مبارزه طبقاتی، اشکال پپچیده آن، رابطه آن با سنتها، جنبشها و احزاب را از زیر آوار تئوری های خرده بورژوائی و لیبرالی حاکم بر چپ بیرون کشید.

اجازه بدهید خیلی کوتاه به کاربرد این متد در مواردی اشاره بکنم. یک نمونه را ریپوار احمد اینجا اشاره کرد در مورد کاربرد این متد مارکسیستی در برخورد به تحولات در مورد عراق. نمونه های دیگری را من در لابلای بحث اشاره کردم. اما به نظر من ریشه تئوریک و متدلوژی مارکسیسم دخالتگر، مارکسیسم اجتماعی و کمونیسم دخالتگر منصور حکمت در این است.

منصور حکمت در همین بحث است که می گوید

## کمونیست ۲۲۹

مبارزه طبقاتی مبارزه ای اجتماعی است، مبارزه ای است که انسانها با پراتیک خود آنرا پیش می برند. اگر شما این پایه تئوریک را از بحث های منصور حکمت در مورد کمونیسم دخالتگر، در مورد کمونیسم اجتماعی، در مورد حزب و قدرت سیاسی، در مورد حزب و جامعه، در مورد حزب و شخصیت ها از آن بگیریید، همه این تزه‌ها، سیاستها و جهتگیری ها و مباحث مارکسیستی به یک مشت تئوری های لیبرالی تبدیل می شود و به استنتاجات لیبرالی میرسید.

درمبحث "حزب و قدرت سیاسی" اگر این تبیین و هسته مارکسیستی را که مبارزه طبقاتی مبارزه ای دائما در جریان است، جنبش های مختلف، کشمکش های مختلف در سطح جامعه، در سطح روینایی، در سطح سیاسی در آن جامعه بروز و بیان این مبارزه طبقاتی اند و احزاب کمونیستی قاعدتاً باید با افق و سیاست کارگری در این کشمکش ها در همه سطوح دخالت کنند و از این طریق به طبقه کارگرافق دهند، او را برای کسب قدرت آماده کند، را از این بحث بگیریید چیزی جز یک بحث لیبرالی و یا ماجراجویانه غیر کارگری باقی نمی ماند.

در مبحث "حزب وجامعه" و "حزب و شخصیت ها" هم همینطور است. اگر شما این تئوری و هسته مارکسیستی را که مبارزه طبقاتی مبارزه ای است که با خود احزاب، مکاتب ، سنت ها را بوجود می آورد و احزاب هستند که با اتکا به این سنت ها و با شخصیت های خود در آن مبارزه طبقاتی شرکت می کنند، را از بحث "حزب و جامعه" بگیریید آنرا به یک تئوری لیبرالی تبدیل می کنید به این تئوری که شما از طریق میدیا می توانید قدرت سیاسی را بگیرید.

دخالتگری کمونیسم منصور حکمت در تمام جنبش های اجتماعی جنبش هایی مثل دفاع از حقوق زن، علیه مذهب، در دفاع از حق کودک، علیه اعدام و .... متکی بر تبیین مارکسیستی او از مبارزه طبقاتی، جنبش ها و احزاب و این که این جنبش های اجتماعی امکانی است برای دخالت کمونیستی و تأثیر گذاری بر آنها، است. همانطور که گفتم من تلاش کردم حداقل دریچه ای را باز کنم بر اینکه تبیین مارکسیستی از مبارزه طبقاتی، جنبش ها و احزاب چه جایگاه مهمی را در تئوری منصور حکمت دارد. و این که تحلیل های منصور حکمت و سیاست های او ناشی از یک چنین تبیین مارکسیستی نسبت به جامعه، به رابطه روبنا و زیربنا، به طبقات و رابطه شان با تولید و با یکدیگر، به جنبش ها و رابطه شان با طبقات، احزاب و رابطه شان با جنبشها است. متون زیادی در این مورد موجود است و می توان به آنها مراجعه کرد. علاوه بر ادبیات خود منصور حکمت مانند، سه منبع و سه جزء سوسیالیسم خلقی، کمونیسم کارگری و فعالیت حزب در کردستان (از سلسله بحث های کمونیسم کارگری- سمینار دوم) ، کمونیسم کارگری (سمینار اول)، اسطوره بورژوازی ملی و مترقی، پیشگفتار "شیوه برخورد به احزاب بورژوائی" از لنین، بازخوانی کاپیتال مارکس، ناسیونالیسم چپ و کمونیسم طبقه کارگر، بررسی تجربه ایران، حزب و قدرت سیاسی، حزب و جامعه، درباره احزاب بورژوایی مراجعه به ادبیات لنین و مارکس مانند احزاب سیاسی در روسیه از لنین، مانیفست، هژدهم برومر، مبارزات طبقاتی در فرانسه پیوستگی و کاربرد این متد را در دوره های مختلف از طرف مارکس، لنین و منصور حکمت نشان میدهد. نشان میدهد تبیین مارکسیستی از مبارزه طبقاتی، جنبشها و احزاب از طرف منصور حکمت از جدال طبقاتی در ایران، بررسی جنبشها و احزاب سیاسی آن، از سیر روند اوضاع جهانی، از تجربه انقلاب روسیه ادامه متد مارکس و لنین در تبیین انقلابات فرانسه، انقلاب روسیه و جدال طبقاتی آندوره است.

۴ ژوئن ۲۰۱۱

**منتشر شده در کمونیست فصلی شماره ۱۶۳**

# کارگران جهان متحد شوید



## لنین در تفکر و سیاست منصور حکمت

مصطفی اسدپور



لنین و منصور حکمت موضوع بحث من هست. آنچه که مورد بحث قرار می‌دهم این است که حکمت پیوند دائمی و محکمی را با لنین را در سراسر سرگذشت سیاسی خود، در مبانی تحلیلی اش، دیدگاه هایش و نتیجه گیری هایش و آنچه که می‌توان به آن ادامه لنین در زمان حال حاضر گفت؛ نشان داده است. در عین حال لنین از زاویه منصور حکمت به یک لنین دیگر تبدیل شد و تصویری که از لنین داده می‌شود، قبل از منصور حکمت و بعد از منصور حکمت دو پدیده متفاوت هستند. همانطور که پدیده انقلاب اکتبر قبل و بعد از منصور حکمت، از لحاظ سیاسی دویپدیده مختلف فکری در ایران هستند. من می‌خواهم روی این مسئله استدلال کنم و بگویم که آنجایی که منصور حکمت می‌ایستد و در مورد لنین صحبت می‌کند، نقطه عظیم آن کجا و چگونه است.

برای اینکه بحث را باز کنم، با سوالی که سال ۱۹۹۰ از منصور حکمت پرسیدند شروع میکنم و آن اینکه از منصور حکمت می‌پرسند که آیا خودت را لنینیست میدانی. جواب منصور حکمت این است: "در مورد این عنوان باید بگویم که حزب کمونیست هیچوقت این عنوان (مارکسیست لنینیست) را برای خودش بکار نبرده است. حزب مارکسیست لنینیست یک عنوان مشخص است و در جنبش مدعی سوسیالیسم سابقه خودش را دارد ولی اگر در مورد لنین می‌پرسید باید بگویم که من یک مارکسیست هستم و فعال جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر و لنین رهبر و متفکر همین جنبش هست. اتفاقاً همانطور که گفتم، فکر می‌کنم به درجه ای که مرکز ثقل سوسیالیسم به درون کانون های کارگری منتقل می‌شود، به درجه ای که یک روایت اصیل تر از مارکسیسم می‌تواند مطرح بشود، لنینیسم به این معنی که من بکار میبرم احیاء می‌شود ولی نه به آن تعبیری که بلوک شرق از لنینیسم بدست داده است و رسانه های اروپای غربی بدست می‌دهند" این را در مصاحبه با "بی بی سی" می‌گوید و قتیکه بلوک شرق شکست خورده بود و همه جا به دنبال این می‌گشتند که شکست مارکسیسم لنینیسم را جابزنند.

آنچه که در مورد منصور حکمت می‌توان گفت و یا باید به آن پرداخت این است که لنین و انقلاب اکتبر در جنبش سیاسی چپ ایران پدیده تازه ای نبود. مارکسیست لنینیست ها عنوان یک سلسله بزرگی از احزاب چپ را شکل میداد. بعضی ها مائونیسم یا تروتسکیسم به آن اضافه می‌کردند اما به هر حال مارکسیسم لنینیسم وجود داشت و همچنین انقلاب اکتبر از احترام خاصی در جنبش چپ ایران برخوردار بود. وقتی منصور حکمت کار خودش را در انقلاب ۵۷ شروع می‌کند، سازمان های مختلف چپ وجود داشتند و برای همه اینها بولشویسم، انقلاب اکتبر و لنین دست مایه ای برای مواضع و نتیجه گیری های سیاستشان بوده است. رویارویی با این چپ و پدیده هایی مانند "بورژوازی ملی و مترقی"، "انقلاب دمکراتیک در ایران"، "سوسیالیسم - بعداً"، و برای بیرون کشیدن کمونیسم، سوسیالیسم، طبقه کارگر و انقلاب کارگری از زیر دست و بال این جریانات جنگ بزرگی را به منصور حکمت تحمیل کرد. یک نبرد سنگین سیاسی - تئوریک می‌آنچه او بعنوان سوسیالیسم خلقی معرفی می‌کند و برای بکری نشان دادن اینکه انقلاب سوسیالیستی همین امروز توسط طبقه کارگر شدنی است؛ نمیتوانست نبردی موفق باشد بدون اینکه با لنین این چپ در بیفتند. خیلی ها در همان موقع او را خیانت کار به لنین و لنینیسم ملقب ساختند. ولی کدام لنین، کدام انقلاب و کدام طبقه کارگر؟! مباحثی است که منصور حکمت بر آنها متکی میشود.

کمتر نوشته ای از منصور حکمت را میتوان سراغ گرفت که اسمی از لنین برده نشده باشد،

تکیه به متد حرکتی اوست. مطالعه این جزوات خصوصاً از لحاظ تصویری که از لنین و دیدگاه او از کشمکشها و احزاب معاصر و دیدگاه او از حزب بلشویک میدهد، بسیار خواندنی و بسیار متفاوت از تصویر رایج آن زمان در ادبیات چپ است.

نکته دومی که به نظر من متدولوژی لنین را در روند سیاسی و مبارزه سیاسی منصور حکمت نشان بدهد در متد "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" است. این را همه کسانی که کتابهای قدیمی و جدید مارکسیستی را نگاه کرده باشند شنیده ایم. اینکه بتوان به مارکسیسم متکی شد، باید شناخت عمیقی از مارکسیسم داشته باشید، ولی هنوز هنر شما در اینستکه بدانید در کدام شرایط اینها را بکار ببرید و بتوانید استدلال کنید و نشان بدهید که آن متدولوژی مارکس چگونه در مقابل شرایط موجود کاربست دارد.

هیچ چیزی از پوپولیسم و سه منبع و سه جزء سوسیالیسم خلقی در مارکسیسم نوشته نشده است. مارکس به آن اشاره ای ندارد، لنین به آن اشاره ای ندارد. در زمان مارکس نه رزمندگانی وجود داشتند، نه پیکاری وجود داشت، نه جنبش خلق گردی در جایی وجود داشت. به همین سبب در زمان مارکس نیز ناردونیستها و اس. ار ها وجود خارجی نداشتند. مشخصه منصور حکمت اینستکه روش هایی که انتخاب می‌کند برای ارزیابی از طبقات مختلف و قدم های بعدی، خیلی از آنها نشان دهنده همان متد و روشی هست که لنین در مبارزه سیاسی خودش در پیش می‌گیرد.

انقلاب دمکراتیک و یا اینکه آیا انقلاب بعدی در ایران سوسیالیستی است یا نه، یکی از مباحثات داغی است که در جنبش چپ در ایران در جریان هست. سوسیالیسم خلقی در ایران نتیجه می‌گیرد، در ایران طبقه کارگر وجود دارد، انقلاب ایران می‌تواند سوسیالیستی باشد ولی هنوز وقت آن فرا نرسیده است چون انقلاب دمکراتیک است و باید اول مرحله انقلاب دمکراتیک را بگذرانیم بعد به انقلاب سوسیالیستی هم خواهیم رسید. این شاه بیت چپ آن موقع است، این شاه بیتی است که منصور حکمت در مورد آن می‌گوید که طبقه کارگر را به نابودی می‌کشاند. یعنی هر چقدر هم در مورد سوسیالیسم لفاظی به خرج داده شود یا هر چقدر هم در مورد وفاداری شود، ولی باز مسئله این است که طبقه کارگر در ایران فعلاً باید قربانی پروسه دمکراتیک شود. در اینجا تشابهاتی با روسیه وجود دارد ولی اینجا ویژگی های خودش را دارد و با این ویژگی هاست که ما می‌بینیم با رزمندگان و غیره به جریان می‌افتد. در این جا هم ارجاع به لنین بسیار زیاد مشاهده می‌شود ولی اینکه طرف حسابش نیروهای سیاسی در ایران هستند در آن برجسته است. من می‌خواهم نکاتی را از جزوه "رزمندگان و راه کارگر، جدال بر سر تحقق سوسیالیسم خلقی" مورد بحث قرار بدهم. در اینجا می‌گوید که: وظیفه یک انقلاب دمکراتیک از نقطه نظر پرولتاریا رفع موانع و بسط مبارزه برای سوسیالیسم است. چه در انقلاب حاضر ایران که به اعتقاد ما وظیفه رفع موانع و توسعه سرمایه داری در ایران را ندارد و چه برای مثال درباره انقلاب ۱۹۰۵ روسیه که از

صحبت می‌کنند را مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهد. ولی همان موقع هم که هنوز اینها کامل و فرموله نشده بود نشان می‌دهد که به حرف کسی نباید باور کرد. اگر به تشریحات و مواضع سازمانهای چپ در دوره انقلاب نگاهی بیاندازید از گیجی و نوسانهای سیاسی جریانات چپ و لکنت زبانشان در مقابل خمینی "خرده بورژوازی ضد امپریالیست و عجالتا انقلابی" حیرت زده میشوید. این گیج سری در مقابل شخصیتهایی مثل طالقانی و علی شریعتی و ... به اوج خود میرسد. زمانی که چریک ها نفوذ داشتند و سایه سنگینی بر روی جنبش داشتند و کسی نمی‌توانست به مجاهدین چپ نگاه کند، منصور حکمت برگشت و توضیح داد که مبارزه چریکی مبنایی در طبقه کارگر ندارد. برای منصور حکمت درست در تشابه با لنین شرایط عینی حکمی بود بر تکیه بر قدرت طبقاتی کارگر در ساختن فوری سوسیالیسم و در عین حال همان شرایط عینی ایجاب میکرد که چشم را بر روی واقعیت سایر طبقات و اقشار اجتماعی باز کند. لنین برای احزاب چپ آن زمان به معنای مرحله بندی کردن انقلاب و دفاع از بورژوازی ملی و سر خم کردن در مقابل خمینی "ضد امپریالیست" ترجمه شد؛ و برای منصور حکمت دفاع از جنبش خلق گرد بعنوان یکی از سنگرهای ادامه انقلاب بود.

لنین تئورسین نبود، خودش هم این ادعا را نداشت و در خیلی موارد که در درافتادن با پلخائف کوتاه می‌آمد، خودش هم می‌گفت که جواب این مسئله را کس دیگری باید بدهد ولی نتیجه گیری های اقتصادی را ملزم به انکشاف خیلی عظیم تئوریک نمی‌دید. کتاب امپریالیسم لنین را اگر مطالعه کنید، نسبت به کسانی که بر علیه آن و یا در مورد امپریالیسم صحبت کرده اند بسیار محنو است ولی خطوط اساسی که نتیجه می‌گیرد و نشان می‌دهد که این طبقه و بورژوازی به کجا رسیده و این چه استنتاجات سیاسی را به دنبال دارد کفایت می‌کند، بدون آن نمی‌تواند حرکت بکند. در مورد ناردونیست ها، در مورد گرایشات مختلفی که در روسیه وجود دارند، به پایه اجتماعی آنها ارجاع می‌کند و می‌گوید که اینها در چه محدوده ای می‌توانند به جلو بروند و در چه محدوده ای نمی‌توانند به جلو بروند. لنین قبل از اینکه از حرکات سازمان های سیاسی و لفاظی های آنها شروع کند، از ظاهر سازی اخلاقی انقلابی و غیر انقلابی آنها شروع کند، از لیست بزرگ قهرمانان و شهیدایشان شروع کند، از پایه اجتماعی اینها شروع می‌کند و پایه خودش را آنجا محکم می‌کند. انجاست که به جایگاه مادی و طبقاتی احزاب میپردازد و روند اجتناب ناپذیر نقش سیاسی آنها را مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهد.

بورژوازی ملی و مترقی، جنبش دهقانی و مسئله ارضی در ایران و بعد از آن مسئله اینکه امپریالیسم و ساختار اقتصادی اش چی هست از مبانی بزرگی است که منصور حکمت سرنوشت خودش را با لنین جوان و از همان جوانی که حزب بولشویک بوجود آمد یکی می‌کند. این مباحث ملو از اشاره به لنین و همراه با انتشار ترجمه جزواتی از لنین است و همزمان مکرراً تاکید میکند که ضرورت اشاره به لنین برایش

نقل قولی از او آورده و بعنوان یک پیشرو که الگوی مارکسیستی، به آن مراجعه نشده باشد. هر نوشته، یا هر نبردی که انجام می‌دهد نشان دادن یک تصویر دیگر از لنین و اینکه چرا لنین باید مورد اجرا قرار بگیرد در آن گنجانده است. به این ترتیب قضاوت در مورد منصور حکمت در آینه لنین یک امر نه دشوار بلکه یک امر ساده و در عین حال یک تلاش سیاسی شیرین و ضروری برای هر کدام ماست.

برای اینکه بحث را بگویم، روی سه مشخصه از لنین، از زبان منصور حکمت تاکید می‌گذارم و پیوندهای او را با لنین در این سه مشخصه موشکافی میکنم. یکی این است که شرایط عینی اقتصادی و اجتماعی را باید شناخت به این معنی که یک زمانی مارکسی وجود داشته، طبقه کارگری بوده و انقلاب اکتبری اگر بوده، نشان دهنده این نیست که می‌توان بلافاصله از آن کپی کرد و در شرایط موجود بکار برد. به قول مارکس که می‌گوید هیچ انقلابی کپی انقلاب قبلی نیست بلکه تکرار آن در شرایط جدید است. می‌توان به لنین مراجعه کرد و باید مراجعه کرد، درس های آن را بکار گرفت ولی انقلاب ایران انقلاب اکتبر نیست همانطور که انقلاب اکتبر انقلابی نبود که مارکس ۱۸۴۸ به آن ارجاع کرد. نمی‌توان از مارکس نقل قول آورد که انقلاب سوسیالیستی در روسیه آن زمان شدنی نبود یا بود، همانطور که از لنین هم نمی‌توان استدلالی در مورد انقلاب ایران قرض کرد حتی اگر تشابهات زیادی میان شرایط ما با لنین مورد اشاره قرار بگیرد.

لنین نقطه عزیمت خود را در شناخت و شناساندن شرایط عینی اقتصادی روسیه قرار میدهد. در ادامه همین متد، جزوات "بورژوازی ملی و مترقی"، "جنبش دهقانی در ایران" و همچنین در اولین آثار او از جمله انقلاب ایران و نقش پرولتاریا میدانی است که در آن منصور حکمت پایه های فکری جریان خود را از مشخص کردن شرایط اجتماعی - اقتصادی ایران پی میریزد. او یک انقلابی گری دوانشه و شفته برابری را کنار می‌گذارد و استدلال می‌کند که چرا انقلاب سوسیالیستی در ایران شدنی است و به کدامین مبانی استوار است و طبقات را، روند اجتماعی جامعه را مبتنی می‌کند بر یک واقعیت اقتصادی و سیاسی که در این جامعه در جریان است. در آنجا ثابت می‌کند که امپریالیسم در ایران به چه معناست، چهارچوب تحرک طبقه سرمایه در ایران کدام است و مواضع طبقات مختلف در ایران بر کدام مبانی استوار است. اجازه دهید یکی از نمونه های معروف در این مورد را نقل کنم. در انقلاب ۵۷ که می‌گفتند چریک ها پانصد هزار نفر در خیابان های تهران جمع کردند، اعتصابات کارگری در جریان بود، شوراها کارگری وجود داشت و هنوز خمینی به زبان کارگر حرف می‌زد، یک پرچم کوچک به اسم سهند تنها در یک گوشه ایستاده بود که می‌گفت این دولت دولتی است که سرکوب خواهد کرد، نباید به آنچه بالای ها میگویند باور کرد. او استدلال کرد که ایران یک جامعه سرمایه داری وابسته است. نیروی کار ارزان در این جامعه باید بازتولید شود و بازتولید نیروی کار ارزان مستلزم دولتی است که هیچ حقی را برای طبقه کارگر قائل نباشد. اگر قرار باشد روبنای سیاسی و زیربنای اقتصادی آن جامعه تغییری پیدا نکند و این دولت ادامه دهنده آن باشد، سرکوب خواهد کرد. منصور حکمت در راس سازمان سهند حمله و سرکوب را اجتناب ناپذیر میدید و ضرورت آرایش سازمانی طبقه کارگر و سازمانهای سیاسی بر اساس این واقعیت را گوشزد میساخت.

منصور حکمت بعدها در کتاب "دولت در دوره های انقلابی" تصویر درخشانی از طبقات، اقشار اجتماعی، و اینکه دولت در دوره انقلابی چه خصوصیتی دارد، چرا طبقات به زبان دیگری

**مکتبست هفتگی: به سردبیری فواد عبداللہی دوشنبه ها منتشر میشود**

fuaduk@gmail.com

**کمونیست: به سردبیری خالد حاج ممدی ماهانه منتشر میشود**

Khaled.hajim@gmail.com

**نشریه نینا: نشریه دفتر کردستان مزب، به سردبیری ممد فتاحی منتشر میشود**

m.fatahi@gmail.com

از سایت های زیر دیدن کنید

www.hekmatist.com

www.hekmat.public-archive.net

www.koorosh-modaresi.com

www.pishvand.com

www.marxhekmatociety.com

## لنین در تفکر و ...

نظر اقتصادی وظیفهٔ رفع موانع توسعهٔ سرمایه داری در روسیه را داشت صدق می کند که انقلابات دمکراتیک در کشورهای مختلف و در مقاطع تاریخی متفاوت وظیفه و قابلیت ایجاد تحولات اقتصادی مختلفی را دارا هستند اما از زاویه برخورد پرولتاریای انقلابی به این وظایف اقتصادی گوناگون همواره یکسان است . پرولتاریای انقلابی و مارکسیست لنینیست همواره و همه جا در تحولات اقتصادی تحقق شریطی را جستجو می کند که مبارزه طبقاتی پرولتاریا بر علیه بورژوازی و برای سوسیالیسم را سهل تر، بالنده تر، آزادانه تر و بسط یافته تر سازد چرا که پرولتاریا همواره و همه جا صرفنظر از شرایط اقتصادی و اجتماعی متفاوت خواهان انقلابی بی وقفه است.

لنین در آن دوره معتقد است که انقلاب ۱۹۰۵ در روسیه وظیفهٔ انقلاب دمکراتیک را به عهده دارد. طبقهٔ کارگر باید به انقلاب دمکراتیک وفادار باشد، باید مرحلهٔ انقلاب دمکراتیک را بگذرانیم. اگر امروز انقلاب بی وقفه ای اتفاق بیفتد، می توان قبول کرد که خواست های بورژوازی را داشته باشد ولی خواهان این است که باید از آن گذشت و سریعاً از آن گذر کرد. منصور حکمت در انقلاب ۱۹۷۹ در ایران همان استدلال را در مورد انقلاب بکار می گیرد و می گوید طبقهٔ کارگر وظیفهٔ انقلاب دمکراتیک را به عهده ندارد و باید همین امروز سوسیالیسم را برپا کرد. ولی همان را از لنین قرض می گیرد. می گوید طبقهٔ کارگر ایران در هر شرایطی که بوجود بیاید حتی اگر انقلاب دمکراتیک داشته باشد یا نداشته باشد و در هر توازن قوایی قرار بگیرد، استفاده کردن از آن برای سهل ترین، ممکن ترین و سریع ترین گذار برای انقلاب سوسیالیستی مسئلهٔ طبقهٔ کارگر است. مرحلهٔ انقلاب دمکراتیک را نداریم ولی وظایف دمکراتیک پرولتاریا را برای ایران به همان اندازه ای که لنین برای خودش قائل می شود در اینجا هم قائل است. انقلابی که در ایران صورت می گیرد باید اصلاحات ارضی رابه اتمام برساند و فقط طبقهٔ کارگر می تواند این کار را بکند. باید آزادی سیاسی را به نتیجه برساند، باید همه این کارها را بکند ولی همهٔ اینها در خدمت انقلاب سوسیالیستی و بلافاصله ای هست که باید صورت بگیرد. نه گپی کردن اینکه وحدت کمونیستی انجام داد که انقلاب ایران سوسیالیستی است چون لنین این را گفته است و در نتیجه مبارزات دمکراتیک به جایی نمی رسد و این مراحل را باید در نظر گرفت. به ما ایراد می گرفتند که چرا به جنبش انقلابی خلق کرد محل می گذارید. برای عمق تعهد منصور حکمت کافی است که نشریات و مواضع چپ پوپولیست ایرانی آن زمان را بیاد بیاورید: لنین گفته است که انقلاب ۱۹۰۵ انقلابی است دمکراتیک، پس ما باید مراحل دمکراتیک را بگذرانیم، پس زنده باد آقای طالقانی !

اما یک نکته مهم تر در مورد منصور حکمت تا آنجایی که به لنین مربوط می شود و نکتهٔ سوم که می خواهم بگویم این است که آنچه که لنین (علاوه بر گنجینهٔ بزرگی از علم مبارزهٔ طبقاتی که خود وی آن را تکمیل میکند) از مارکس برای خودش به ارث می برد، انقلابی گری است. لنین همه فلسفهٔ وجودی خودش را انقلابی گری می داند. آنچه که هست و در جریان است یک شرایط موجود است که می تواند شرایط موجود اقتصادی، اجتماعی، می تواند شرایط سیاسی باشد. طبقات بیرونی را نمی توانی رقم بزنی و این دائماً در حال انکشاف و تحول است. اما انقلابیگری فرد و جریان فعال دخالتگر مستقیماً از این "واقعیات" و یا بطریق مکانیکی از آنها استنتاج نمیگردد. موضوعیت لنین این است که طبقهٔ کارگر می تواند و باید این انقلاب کارگری را به نتیجه برساند. این را دیگر نمی توان نه تزییق کرد، نه استدلال کرد. می توان مارکس را خواند و به هر ترتیبی نتایج دیگری از آن گرفت همانطور که بعد از مارکس این کار را کردند. در زمان لنین هم خیلی ها مارکس را خواندند. چه منشویست ها و چه آنهایی که با خود لنین سال های سال مبارزه کردند، تا ۱۹۱۷ و تا تصرف قدرت با لنین بودند، آنجا گفتند که نه هنوز وقت آن نرسیده است و مذبذبانه کنار کشیدند. آنجا تأکید می کند که مسئله اصلی طبقهٔ کارگر است. خودش را به بلانکیست ها،

نارودنیست ها و کسانی که خواهان شجاعت ها و قهرمانی ها یا نماینده فداییان و آنارشبیست ها هستند مدیون نمی داند. آنجا امتیاز شجاعانه ای به هیچ کسی نمی دهد ولی همزمان می گوید که باید طبقهٔ کارگر این اراده و این انقلابیگری باید به یک نیروی مادی تبدیل شود و این نیروی مادی در طبقهٔ کارگر است. بلافاصله آنجا مطرح می کند که لازم نیست این زمینه را منتقل کنید، طبقهٔ کارگر در خود این زمینه ها را دارد، زندگی واقعی و اجتماعی اش به او حکم می کند که مبارزه کند و زمانی این شدنی است که به حزب انقلابی می رسد. یعنی لنین را باید با حزب انقلابی، با طبقهٔ کارگری که باید آماده شود و با انقلابیگری ای که باید در روحش دمیده شود، شناخت. در این شرایط و این یعنی اینکه موضع گیری تو، تحلیل تو، ارزیابی تو و همه اینها به چه نتیجه ای می خواهد منتج شود و چه استنتاجی نه تنها برای زندگی خودت، نه بعنوان حرکت خودت بلکه بعنوان اینکه توده ای را، طبقهٔ کارگر را و حزبی را بر آن اساس بنیان بگذاری، مد نظر قرار میدهد.

دوباره به منصور حکمت بر می گردم . برای او مرحله بندی در کار نیست و "بورژوازی ملی و مترقی"، مبارزه با پوپولیسم و بعد از آن مبارزه ایدئولوژیک برای تشکیل حزب و اینکه حزب پیشتاز را چگونه باید ساخت همگی در هم تنیده شده اند. برای او همزمان با مبارزه تنوریکش برای اینکه کدام شرایط اجتماعی اقتصادی ویژهٔ ایران هست، کدام طبقات وجود دارند و چه مبارزهٔ طبقاتی را در چه عرصه هایی باید به پیش برد، محور دیگری که با لنینیسم مشخص می شود ساختن حزب است. ساختن حزب را وقتی که نگاه می کنی فقط این نیست که در کردستان کنگره مؤسس تشکیل شود بلکه شکل دادن به آن هم اهمیت دارد. خیلی ها به این ایراد گرفتند که این حزب به شکل لنینی آن تشکیل نشده است، از جمله اینکه ایراد گرفته میشد که مباحثات بین احزاب در جریان نبوده است. منصور حکمت خود را به هیچ کس بدهکار ندانسته و معتقد بود نفس تشکیل حزب را نباید به ایراد گیری مخالفین آن گره زد. ساختن حزب برای او بمعنای دامن زدن به بحث پراکتیک کمونیستی در تقابل با پراکتیک پوپولیستی است. اینکه کدام پراکتیک باید ناظر بر این حزب باشد؟ سیاست آن هست ولی چطوری باید طبقهٔ کارگر را بسیج بکنیم؟! در قدم بعد و در مبحث گرایش سوسیالیستی کارگران و اژیتاتورهای کمونیستی بدنبال اینستکه چگونه انقلابی گری حزب وی میتواند به طبقهٔ کارگر چفت شود و جلو برود. در این عرصه ها وقتی نگاه می کنی تمام مدتی را که لنین در این سالها به هم بافته است، در ادامه تمام مبارزهٔ سیاسی منصور حکمت می توان مشاهده کرد و اینجاست که هر جا که شرایط ایجاب می کند لنینی وجود دارد. ارجاع به لنین ضرورت دارد و اجتناب ناپذیر است. بعنوان اینکه راهی را باز گذاشته و نمونه ها و الگوهایی را بدست داده چه از لحاظ تنوریک و چه از لحاظ سیاسی و پشتوانه ای می شود برای اینکه بتوانید برای انقلاب آتی ایران بکار بگیرید.

آنچه که من می خواهم نتیجه بگیرم این است که بدون منصور حکمت لنین چه تصویری می توانست برای ما داشته باشد. بحث ما فقط بر سر این نیست که وقتی شوری شکست خورد منصور حکمت پرچم آن را بلند کرد و یا اینکه توانست سربلندانه این پرچم را بلند کند و از انقلاب اکثیر و از خصلت بنیاد های انقلاب اکثیر دفاع کند. این کار را کرد بدون اینکه هیچ تردیدی به خودش نشان بدهد. اردوگاه شکست خورده، اردوگاه مال کسان دیگری بود. دفاع نه فقط از لنین بلکه از اردوگاه و از خصلت های مثبت اردوگاه را ما بعهدہ گرفتیم، منصور حکمت بعهدہ گرفت. ولی هنوز هم این بحث اصلی و مسئلهٔ ما نیست. بحث و مسئله اصلی من در مورد منصور حکمت این است که انقلاب کارگری لنین را به مثابهٔ یک تلاش انقلابی مستقل از اینکه چه استنتاجی از آن داشته باشید، چه بگویم شکست خورده است یا شکست نخورده، انقلابی گری طبقهٔ کارگر، اینکه پابرجاست برای اینکه محق است و باید صورت بگیرد؛ این شاه راهی است که منصور حکمت به جا می گذارد.

در بررسی نقش و تفکر و جایگاه لنین بحث را به تفاوت میان لنینیسم و بولشویسم میکشاند و جاهایی دفاع از لنین را مطرح می کند و در

دستور قرار می دهد که شاید همیشه گفتن آن کفر بوده است و اینها شدنی نبود و نمی توانست باشد که لنین را از زاویه امروز باید دید. بدون نوشتن کتاب " دولت در دوره های انقلابی " نمی شود از لنین و سیاست ها و تاکتیک های لنین دفاع کرد. دولت در دوره های انقلابی بر لنین استوار است، هر صفحه از آن بر لنین استوار است و این نشان دهنده این است که لنین را با آن تئوری های که در آن زمان وجود دارد و با این انکشاف گسترده اش برای شرایط امروز را باید دید و اینجاست که باید نگاه کرد . به قول کورش مدرسی که می گوید : " منصور حکمت بر شانه های لنین ایستاده ولی همزمان قامت او قابل مشهود است " و قامت او از اینجا مشهود است که پرچم آن چیزی که لنین از مارکس به ارث برده بود را نگه داشت و خلاقانه بکار گرفت، ادامه داد و دستمایهٔ حرکت انقلابی کرد.

من برای اینکه بحث را روشن کنم به دو مسئله می خواهم بپردازم که در زمان خود منصور حکمت هم وجود داشت. نحوهٔ برخورد به انقلاب و پاسخ به آن چی هست؟ سال ۶۱ در یک جلسهٔ حزبی مورد سوال قرار می گیرد و سوالاتی را در مقابلش قرار می دهند. می گویند که شکست خوردیم، انقلاب شکست خورد، می گویند که آلترناتیو پرولتاریای انقلابی به جایی نرسید، می گویند که طبقهٔ کارگر کوچک شده، می گویند که تئوری های مارکس دیگر برش ندارد و اینها را بعنوان سوال در مقابل منصور حکمت قرار می دهند. می گویند خورده بورژوازی، تهاجم رژیم جمهوری اسلامی، طبقهٔ کارگر از نظرمبارزاتی همچنان تحت سیطره است و موفق نشد و آیا شکست سوسیالیسم در پراتیک و مقیاس جهانی ابدی بودن سرمایه داری را نشان نمی دهد؟ با این سوالات می گویند که باید تئوری های دیگری را در پیش گرفت. جواب منصور حکمت این است که اینگونه سوالات برای خودش یک حزب سیاسی است، این یک تئوری است که خود را در قالب سوال و ابهام نمایان میکند. منصور حکمت قبل از پاسخ بخود سوالات میخواهد روشن کند که: این یک دیدگاه معین در مقابل جنبش کمونیستی ماست. نتیجه گیری عملی خودش را دارد. سوالاتی که با موجودیت جریان های معینی گره خورده است، سند هویت آنها و پایهٔ خط مش سیاسی عملی آنهاست. سوالاتی که به هر شکل های معینی در ایران و بر مبنای اینها شکل گرفته، این تشکل ها عملکرد مشخصی دارند و سوال مطرح کردن بخشی از تاکتیک اینهاست، فلسفهٔ وجودی اینهاست و می گوید که اینها رویزیونیسم مدرن است و این سوالاتی که رویزیونیست ها تشکیل می دهند و در مقابل ما قرار می دهند پاسخ خودشان را دارند. لابلای سوالات من پاسخی را مطرح می کنند، نتیجه گیری های سیاسی متفاوتی می کنند. این تئوری ها از این سوالات مشخصی که ما در این دور جدید به سر می بریم این دوران خصوصیات جدیدی دارد، در تاکتیک های نیروهای سیاسی طبقهٔ کارگر در کشور تأثیر می گذارد و در جهات معینی کشیده می شود.

آنوقت جواب منصور حکمت این است "که در مقابل این جبهه ای که در مقابل ما باز شده است، جواب من یک ایدئولوژی انقلابی است... مارکسیسم یک جهانبینی رهایی بخش است، یک جهانبینی آزادخواهانه بشری است، در تمام زمینه های برابری و مبارزه علیه ستم و استثمار مارکسیسم اوج تصور عدالتخواهی بشر است. این مارکسیسم است، مارکسیسم این عدالتخواهی و این برابری طلبی و این آزادی را به مبارزهٔ طبقاتی طبقهٔ معینی پیوند می دهد " و می گوید که " این طبقه موتور بدست آوردن چنین شرایط آزاد و انسانی است. هدف مارکسیسم آزادی بشر است " این را در مانیفست کمونیست با روشنی ذکر می کند و می گوید که " این طبقه هیچ چیز ندارد از دست بدهد و این طبقه هیچ منفعتی در ستم و استثمار ندارد و طبقه ای که دچار بی حقوقی کامل اقتصادی است این طبقه امکان این را دارد برای رسیدن به جامعه آزاد انسانی و برای رسیدن به جامعه سوسیالیستی موتور محرکه اش باشد" می گوید که " اگر انقلابی گری مارکسیسم و این هدف را از آن بگیریم چیزی از آن باقی نمی ماند. این را بگویم که مارکسیسم دیگر روشنگر نیست، مارکسیسم دیگر قرار شده که آزادیخواه نباشد، مارکسیسم دیگر قرار شده ضد استثمارگر نباشد، مارکسیسم قرار شده ضد استبداد نباشد،

## کمونیست ۲۲۹

مارکسیسمی که علیه مذهب و هر نوع خرافه در طول تاریخ بشر اعلام جنگ کرده قرار شده این خرافه ها را تحکیم کند و تئوری اش همین است که این دوران جدید شروع شده است ".

منصور حکمت ادامه میدهد" هیچ دورانی، هیچ تحولی در شرایط جهانی نمی تواند باعث شود که مارکسیست سوسیالیست نباشد، باعث شود که مارکسیسم انقلابی گری نباشد، وقتی از تاکتیک صحبت می کنیم و می گویم این اصول بر این تئوری دوران ضروری است، دیگر تاکتیک ما مشخص است که چیست. تاکتیک برای کمونیست ها خنثی کردن تلاش های ضد انقلاب چه در حکومت و چه در اپوزسیون حکومت از یک طرف و آموزش دادن و متشکل کردن طبقه ای برای رهایی قطعی آن از طرف دیگر است. ناظر بر این است که در هر دورهٔ مشخص و در هر شرایط ویژهٔ اجتماعی سیاسی کمونیست ها برای متشکل کردن طبقهٔ کارگر، آگاه کردن به منافع مستقل خودش، سوق دادنش به سمت قدرت سیاسی و خنثی کردن تلاش های ضد انقلابی که علیه آن می شود چه می کند " می گوید می تواند شرایط عوض شده باشد، این درست است، نیرو های طبقاتی می توانند عوض می شوند ولی مارکسیسمی که نمی خواهد جواب این را بدهد با این سوالات خودش را مطرح می کند. اگر انقلابی گری را از مارکسیسم بگیرد دیگر چیزی از آن باقی نمی ماند. " از این جهت می گوید که نه تشکل طبقهٔ کارگر لازم است، نه آگاهی اش لازم است، نه نزدیک شدنش به قدرت سیاسی لازم است و این خصوصیت دوران ماست، کسی که این حرف ها را می زند یک شارلاتان است. یک شارلاتان بورژوازی ساده لوح که شاید فقط بتواند یک کمپ جهانی مثل خودش را مجاب بکند بیشتر نیست و این را اگر از مارکسیسم بگیرد، مثل محافل می شود که به قول لنین فقط می توانند شارلاتانیسم را به خرج می دهند. "

این سوالاتی است که لنین هم در مقابل خودش قرار می دهد. لنین در مقابل طبقهٔ کارگری که بسیار کوچکتر از جامعه ایران است . طبقهٔ کارگری که به شدت در وضعیت اقتصادی مصیبت بار تری قرار دارد، طبقهٔ کارگری که جنگ دیده، تزاری که همهٔ اینها را سرکوب کرده است، در مقابل غول های سیاسی و تنوریکی که در مقابلش صف کشیده اند می گوید انقلاب شدنی است. شما بحث مربوط به شوری از منصور حکمت را تعقیب کرده اید و تصویری که از انقلاب اکثیر و انقلاب سوسیالیستی در آنجا می دهد. لنین در مقابل کسانی ایستاده که از او ایراد می گیرند که : تو که نمیدانی فردای انقلاب سوسیالیستی چه خواهد شد، چرا می خواهی آن را سازمان دهی کنی؟! چگونه می توانی سازمان دهی کنی ؟! از هر لحظه اش یک سوال و یک ناباوری وجود دارد. در مقابل لنین می گوید که می شود و شدنی است. شوراهای کارگری را با پرچم تصرف انقلاب می سازد، از هر ذرهٔ آن پرچم انقلاب را بلند می کند، وقتی شوراها در آخرین لحظه در مقابلش صف می کشند و شوراها هم به او رأی نمی دهند، که نمی خواهند قدرت را بگیرند، کمیته های کارگری را می سازند و فردا قدرت کارگری و انقلاب سوسیالیستی را شکل می دهد و به جلو می برد و این نقطه حرکت منصور حکمت در مقابل این سوالات هست. که می گوید کمونیسم کارگری می سازیم و حزبی را باید ساخت که جوابگوی این باشد و با این افق باید حرکت کرد. این سوالات را ما در مقابل خودمان داریم، منصور حکمت در مقابل ما قرار داده و اصرار دارد که باید به این فکر کنیم و کسی که می خواهد به این فکر بکند و کسی که باید به این نگاه بکند، نمی تواند کسی باشد که به لنین و پیوستگی اش به منصور حکمت اتکاء نکند و زوایای حرکتی آن را نداشته باشد و چشم به واقعیت امروز خودش باز نکرده باشد و نمی تواند جز این محرک خودش داشته باشد که زندگی مارکسیسم و لنینیسم و هر چیزی که بعنوان کمونیسم شناخته می شود یک هدف را دارد و آن تحول این جامعه و بنیان گذاشتن سوسیالیسم در این جامعه است.

این نکاتی بود که می خواستم در رابطهٔ بین منصور حکمت و لنین و از طرف دیگر مارکسیسم مطرح کنم . خسته نباشید.

**استکھلم:شنبه ۷ ژوئن ۲۰۱۴**

## کارگران و ناسیونالیسم

"بمناسبت هفته حکمت"

مظفر محمدی



منصور حکمت در مباحث "ملت، ناسیونالیسم و برنامه کمونیسم کارگری" و کتاب "بحران خلیج" موضع و سیاست کمونیستی در قبال ناسیونالیسم و ملت را بیان می‌کند. و متعاقباً فدرالیسم را بعنوان راه حل ارتجاعی و ناسیونالیستی به نقد می‌کشد.

بر خلاف تصور رایج که همیشه گفته شده اول ملت ها بوجود می‌آیند بعد ناسیونالیسم. این از نظر حکمت برعکس است.

**حکمت می‌گوید:**

ناسیونالیسم محصول خودپرستانه ملت‌ها نیست. برعکس، ملت‌ها و خودپرستی و تعصبات ملی‌شان محصول ناسیونالیسم اند. ناسیونالیسم، مستقل از اینکه در چه دوره ای و بر متن کدام روندهای پایه ای در قلمرو اقتصادی سیاسی پا به میدان می‌گذارد، یک ایدئولوژی بورژوازی برای سازماندهی قدرت طبقاتی است. ایدئولوژی ای است که تلاش میکند حکومت طبقاتی بورژوا را به نحوی سازمان بدهد که محصول و تجسم سیاسی خاصیت و مشخصات ذاتی مشترکی میان اتباع آن جلوه گر شود.

هویت ملی سنگ بنای استراتژی ناسیونالیسم در سازماندهی دولت طبقاتی بورژوازی است. دولت طبقه حاکمه، تجسم خارجی ذات و هویت ملی مشترک و ماوراء طبقاتی اتباع قلمداد میشود، حال آنکه بطور واقعی این هویت ملی اتباع جامعه است که تجسم درونی و انعکاس ایدئولوژی ناسیونالیستی قدرت در اذهان آنها است.

این نیازهای سازمانیابی قدرت طبقاتی بورژوازی است که برای ناسیونالیسم اختراع مقوله ملت و هویت ملی را ایجاد میکند.

ناسیونالیسم محصول سیاسی و ایدئولوژیک ملت‌ها نیست، برعکس، این ملت‌ها هستند که محصول ناسیونالیسم اند. تداعی کردن یک ملت، یا مردم زاده شده در یک چهار چوب مفروض ملی، با ناسیونالیسم و یکی گرفتن اینها. نتزل دادن هویت انسانها به مشخصات قومی آنها و لاجرم تبدیل کردن قومی‌گری و ناسیونالیسم به نماینده طبیعی و خودبخودی ابراز وجود اجتماعی و سیاسی مردمی که به مشخصات زبانی و زیستی‌شان یک ملت نام گرفته‌اند.

این در مورد مذهب هم صادق است. تفاوت اینجاست که اگر کسی به هر حال تحت شرایطی فرضاً میتواند جامعه را به برسیمت شناسی غیر مسلمان بودن خود راضی کند، بریدن از هویت ملی در مخیله کسی نمی‌گنجد. ظاهراً کسی نمیتواند بنا به تصمیم خود از فردا ایرانی، کرد و یا عرب نباشد.

در تبلیغات ناسیونالیستی، حاکمیت ملی بسادگی با حاکمیت آحاد آن "ملت" یکی جلوه داده میشود. این حقیقت پرده پوشی میشود که در واقع نفس حاکمیت بنام یک ملت و قرار گرفتن هویت ملی بعنوان مبنای حقوقی و معنوی وجود یک کشور، خود ناقض حق حاکمیت شهروندان و محدود کننده حق مردم واقعی در "تعیین سرنوشت خویش" است.

- جریانات ناسیونالیستی در تحکیم این تصور و در جلوه دادن خود به عنوان نماینده طبیعی مردم "همقوم و هموطن" خود نهایت تلاش را میکنند. این یک سرمایه‌ازپیشی برای ناسیونالیسم و مذهب در جدال سیاسی است.

ملت ایران ملت کرد ملت ترک و غیره حتی مقدم برکشور میشه و مقدس. که باید بخاطر آن جان داد. وقتی صحبت از ملت است یعنی همه ساکنین یک حوزه جغرافیایی معین با زبان و فرهنگ و یک سلسله اداب و رسوم که باید بخاطرشان جان داد. باید برتریش را بر ملت های دیگر نشان داد. مثل مذهب.

در اینجا ملت ماورا طبقات است. همه احاد مملکت و ملت گویا یک منفعت مشترک ملی دارند که باید بخاطر اگه لازم شد جان هم بدهند. درجنگهایش شرکت کنند و غرور و افتخار ملی کسب کنند. ملت ایران و به تبع آن کشور ایران و مرزهای این کشور و ملت مقدس است بخاطر یک وجب خاکش هم باید جان داد...

خیلی ها از حق ملل درتعیین سرنوشت خویش بعنوان یک اصل اثباتی مارکسیسم قلمداد می‌کنند.

نفس وجود ملت، یا فرض وجود یک ملت، مبنای هیچ حق حاکمیتی نیست. اینکه هر ملتی، با هر تعریفی، حق دارد کشور "خویش" را تشکیل بدهد، نه مبنای علمی دارد، نه حقوقی و نه تاریخی. مارکس و لنین نه فقط از نظر عملی چنین تصویری از مساله نداشتند، بلکه این را فرض می‌گرفتند که در جهان واقعی و در متن پیوندهای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی میان اقوام و ملیتهای مختلف، "همه ملل"، در جستجوی ایجاد کشور خویش نخواهند بود و جهان هیچگاه به سببی پر از کشورهای ریز و درشت به تعداد ملل موجود، چه واقعی و چه مجازی، تبدیل نخواهد شد.

کمونیسم بدون نقد آن نمیتواند یک قدم علیه این جریانات به جلو بردارد. نقد هویت ملی و قرار دادن هویت انسانی و طبقاتی نقطه شروع کلاسیک کمونیسم است.

**ناسیونالیسم و ملت سازی و کشورسازی**

حکمت از زاویه تاریخی و دوران ها مختلف و تا به امروز، به مساله ناسیونالیسم و ملت و کشورسازی و تبعات آن می‌پردازد و می‌گوید:

مارکس در ابتدای عصر ناسیونالیسم زندگی میکرد. اما این، ناسیونالیسم امروز و یا ناسیونالیسم دوران لنین نبود. بستر اصلی ناسیونالیسم در این دوره نه فقط قومی نبود، بلکه ادغام اقوام متعدد در چهارچوبهای ملی واحد مضمون آن را تشکیل میداد. روند ملت سازی و کشور سازی دوران مارکس نه روند کشوردار شدن همه ملل یا اقوام، بلکه شکل گیری اقتصادهای ملی کاپیتالیستی قابل دوام در اروپا و در هم ریختن نظم کهنه بود.

در این دوره صحبت بر سر روند عینی شکل گیری و قوام گرفتن ساختارهای ملی - کشوری قابل دوام کاپیتالیستی در اروپاست و نه حق همه ترکیبهای ملی و قومی جهان به ایجاد کشور خویش. مارکس و انگلس تعلقات ملی - قومی را بعنوان مبنای تشکیل کشورهای مستقل صریحاً رد میکنند. در موارد معدودی که مارکس مشخصاً به حمایت از استقلال ملل کوچک تر و فرعی تر و «غیر تاریخی» نظیر ایرلند و لهستان برخاسته است، خاصیت سیاسی این موضعگیری برای پیشرفت جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر صریحاً روشن بوده است: "استقلال لهستان به ارتجاع تزاری ضربه میزند" و "استقلال ایرلند زمینداری بزرگ بریتانیا را تضعیف می‌کند..."

- دوران لنین دوران دیگری است. وقتی لنین از حق جدایی ملل سخن می‌گوید، اساساً ملت‌های تحت

ستم در امپراطوری تزاری و مستعمرات و کشورهای تحت سلطه امپریالیسم جلوی چشمش می‌آیند. توجه لنین به نقش مثبت مبارزات ضد استعماری ملل کوچک در مستعمرات در ضربه زدن به قدرت بورژوازی جهانی است.

- دوران ما دوران کاملاً متفاوتی است. تا قبل از فروپاشی بلوک شرق هیچ روند فراگیر و یا تعیین کننده ملت سازی در سطح جهانی و یا در مقیاس منطقه ای در جریان نبود. موارد پراکنده ای که وجود داشت، حداکثر میتوانست آرایش ملی جهان معاصر را در جزئیات کم اهمیتی تعدیل کند. از این مهمتر، حرکت‌های ملی فاقد محتوای اقتصادی ویژه ای بودند. تحولات مورد نظر جنبشهای ملی اساساً سیاسی و فرهنگی بودند.

منشاء این جنبشها نه تحولات اقتصاد سیاسی جهانی، نظیر دوران مارکس و لنین، بلکه اساساً ستم ملی و فرهنگی و یا تخصصات ناسیونالیستی بر سر قدرت بوده است. اقتصاد سیاسی جهان و قطب بندی های اقتصادی و سیاسی آن از این کشمکشها کوچکترین تاثیری نمیپذیرد. آنچه اساساً در این دوره در قلمرو بحث حق تعیین سرنوشت وجود دارد، تعدادی مساله حل نشده ملی است، مانند مساله فلسطین، مساله کرد، مساله ایرلند و غیره که بدرجات مختلف مانع سیر متعارف اقتصاد کاپیتالیستی در منطقه خویش هستند و یا به عامل بی ثباتی و تنش سیاسی در مقیاس منطقه ای و جهانی تبدیل شده اند. این مسائل بعضاً به صحنه هایی از یک جدال وسیعتر میان غرب و شرق تبدیل شده بودند و به این اعتبار محتوایی غامض تر از موارد متعارف کشمکش ملی یافته اند.

- سقوط بلوک شرق به معنای جدیدی یک روند ملت سازی را آغاز میکند، که حتی از نظر اقتصادی هم محتوایی تعیین کننده دارد. سرمایه داری بازار در بخش عظیمی از جهان صنعتی و نیمه صنعتی، می‌رود جای مدل به بن بست رسیده سرمایه داری دولتی را بگیرد. نوعی از ناسیونالیسم، اساساً ناسیونالیسم قومی، بعنوان ماتریالی برای بنا کردن شالوده ایدئولوژیکی حکومت و کسب مشروعیت سیاسی برای دولت‌های بورژوازی جدید در تکه پاره های امپراطوری "شوروی سابق" مضمحل شده به جلوی صحنه رانده میشود. هر روز مساله ملی جدیدی ساخته میشود. بحث حق تعیین سرنوشت وسیعاً به بالای دستور رانده میشود. جالب اینجاست همان روندی که مسائل ملی جدید را به میان میکشد، حل مسائل ملی قدیم را محتمل تر میکند.

این شرایط زمین تا آسمان با دوره های دیگر فرق دارد. کل مساله بر متن یک واپسگرایی عظیم اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جریان دارد. ناسیونالیسم قومی در منحنی ترین و فاسدترین اشکال آن پرچمدار مساله ملی است. برخلاف دوران مارکس و لنین، ملت سازی امروز و هویت‌های ملی ربطی به جلو رفتن مادی تاریخ در هیچ جهت مثبتی ندارند. نوک نیز این ناسیونالیسم مستقیماً علیه کارگر و کمونیسم و حتی رفرم و لیبرالیسم است.

تکرار ساده فرمول لنین در قبال استقلال مستعمرات و فرمول مارکس در قبال ملت سازی بورژوازی قرن نوزدهم جواب مسائل امروز نیست.

حکمت معتقد است که کمونیست و کارگر امروز باید جواب مساله ملی امروز را، انطور که هست، بدهد. بطوری که به دوره های گذشته نیز قابل تعمیم باشد و جوهر انقلابی و منسجم برخوردار مارکس و لنین را نیز با شفافیت بیشتری نشان بدهد.

- در پرتو بحث حکمت اگر به ناسیونالیسم در ایران نگاه کنیم، ناسیونالیسم ایرانی هم پدیده جان سختی است که در تمام دوران های از انقلاب 57، جنگ ایران و عراق و تحولات پس از جنگ، دوره دوم خرداد و اصلاحات، دوره بازسازی رفسنجانی، دوره احمدی نژاد و تاکنون دولت روحانی، بعنوان سد و مانعی بزرگ بر سر راه طبقه کارگر قرار گرفته است. این پدیده مسموم طبقه کارگر و چپ را در مصافی قرار داد که به کمونیسم و طبقه و مبارزه طبقاتی کاملاً بی ربط و بیگانه شود. در این دوران، مقولات و

موضوعاتی مانند سرمایه داری وابسته، سرمایه داری ملی، ضدیت با امپریالیسم و دفاع از سرمایه و بورژوازی ملی، بورژوازی ملی و مترقی، استقلال اقتصادی و سیاسی بورژوازی از امپریالیسم، دفاع از میهن در جنگ ایران و عراق، حمایت از رشد اقتصادی علیه واردات کالاهای خارجی...، تولید ملی، عظمت طلبی ایرانی، جانفشانی کارگر برای کشیدن بار بحران اقتصادی و تحریم و تورم و گرانی تا زمانکه بورژوازی بتواند سود کند و به شکوفایی و رشد اقتصادی برسد...

فراموش نکنیم مینی مومی از این پرچم ناسیونالیسم ایرانی در اقتصاد و سیاست و فرهنگ و تحمیق دست اپوزیسیون بورژوازی است، این پرچم اساساً و تمام و کمال دست بورژوازی حاکم است.

در همه این ها طبقه کارگر نه بعنوان طبقه مستقل و ضد سرمایه داری و ضد بورژوازی در هر لباسی، بلکه بخشی از خلق و ملت ایران است و به نیروی ذخیره و سپاهی لشکر بورژوازی برای تحکیم سیاسی و اقتصادی و تحمیل شرایط وحشتناک کار و زندگی کارگران تبدیل شده است.

اشتباه است کسی فکر کند همه این بلاهایی که سر طبقه کارگر و زحمتکشان ایران آمد از شکست انقلاب تا سرکوب و کشتار دهه 70، کشتار میلیونی در جنگ ایران و عراق، گذاشتن بار تحریم ها بر گرده طبقه کارگر و مردم، تحمیل سکوت و ریاضت به جامعه، همه و همه بخاطر اسلام و دفاع از اسلامیت در جمهوری اسلامی انجام شده است. مذهب و سرکوب نقش مهمی داشتند. اما سنگر تعیین کننده ای که بورژوازی گرفته، سنگر ملت و یکپارچگی ملت برای سازمان اقتصاد و سیاست و فرهنگ بوده است. ناسیونالیسم اعم از فارس و ترک و کرد و غیره و محور آنها ناسیونالیسم ایرانی بختکی است بر جامعه که بورژوازی از قبل آن سود می برد و انباشت می کند و گرسنگی و فقر و ریاضت و تحمل و فلاکت را به جامعه تحمیل کرده است. ناسیونالیسم از همه قماشش نفی جامعه طبقاتی، عامل وحدت ملی، و عامل تفرقه در صفوف طبقه کارگر است.

چپ ایران هم در این زمینه سنگ تمام گذاشته است. این چپ همواره نقش حاشیه بورژوازی ناسیونالیست ایران را داشته است. در متوهم کردن و کشاندن طبقه کارگر به زیر پرچم های رنگارنگ ناسیونالیسم بورژوازی نقش بازی کرده است. سیر تحول تاریخی این چپ برای کمونیست های طبقه کارگر درسی است که باید از ان آموخت ولو با تاوان سختی که تاحالا بخاطر آن داده است.

منصور حکمت چپ رادیکال ایران را نه سوسیالیست و کمونیست بلکه ناسیونالیست می داند و سیر تحول تاریخی این چپ را بیان می کند که در این بحث کوتاه نمی گنجد. من توجهتان را به مباحث حکمت در چند بخش در باره "ملت، ناسیونالیسم و برنامه کمونیسم کارگری" جلب می کنم.

**حکمت در بخشی از این مبحث تحت عنوان "چپ رادیکال ایرانی: سوسیالیسم یا ناسیونالیسم؟" می‌گوید:**

چپ انواع خاصی از ناسیونالیسم و عرق ملی و وطنپرستی را تقدیس کردند و بر تارک کمونیسم خود نشانندند. کمونیسم روسی و چینی و جهان سومی، کمونیسم ضد انحصاری و ضد امپریالیستی و ضد پانکی و کمونیسم سوسیال دموکراتیک - سندیکایی و چپ نویی غربی که بر ویرانه های انقلاب اکتبر روئیدند، همه بیش از آنکه رنگی از انتر ناسیونالیسم در خود داشته باشند، مشتقات ناسیونالیسم و ناسیونال رفرمیسم بودند.

این به معنی یک گسیختگی بنیادی به معنی بیگانگی تئوری و عمل کمونیست با طبقه کارگر است.

مارکس و انگلس کمونیس را ابزار رهایی

پرولتاریا نامیدند. وسیله‌ای که از طریق آن **کارگران** می‌توانستند "علیه سازمان اجتماعی کهن" نه بعنوان افراد بلکه "در ظرفیتشان بعنوان انسان" اعتراض کنند. یک قرن بعد، کمونیسم تقریباً همه چیز بود بجز این. کمونیسم به چهارچوبی ایدئولوژیک و سازمانی برای بیان نارضایاتی طیف وسیعی از تمایلات فردی، ناسیونالیستی و محلی علیه جنبه‌هایی از "سازمان اجتماعی کهن" تغییر یافت..

نتیجه نهایی تجربه شوروی تحت حاکمیت استالین تغییر مسیر تئوری در خدمت عمل سیاسی غیرپرولتاری و در نتیجه مسخ و تخریب خود این تئوری بود. با این گسست بود که سنت‌هایی تروتسکیسم، مائوئیسم، ارومونیسم، چپ نو، چپ آمریکا لاتین، و پوپولیسم جهان‌سومی و غیره که خود را در مخالفت رسمی با "کمونیسم" اتحاد شوروی خود را شکل دادند.

- در اروپای شرقی، "سوسیالیسم" بعنوان دکترینی برای ایجاد اقتصادهای سرمایه‌داری دولتی و اطمینان خاطر از اطاعت طبقه کارگر، بکار گرفته شد.

- در غرب، سوسیالیسم بعنوان پوشش ایدئولوژیک برای دموکراسی خواهی دانشجویان و میلیتانیسی آنارشیبستها، مباحثات فرهنگی و آنتیستی روشنفکری، رفرمهای فرهنگی و آموزشی طبقه متوسط، سیاستهای چپ پارلمانتاریست، رفع بحران به شیوه کینزی (اقتصاد کینز) و آنتی طبقاتی بکار گرفته شد.

- در "جهان سوم" که دستاوردهای اولیه صنعتی شدن اتحاد شوروی و سپس تمجیدهای مائوئیستی از ناسیونالیسم که بر زمینه ستم و استثمار عریان امپریالیسم، مردم را بخود جذب میکرد، "سوسیالیسم" توسط بخشهای میلیتانت بورژوازی بومی و نیروهای طبقه خرده بورژوازی بعنوان چهارچوبی مفید برای تحرک ناسیونالیسم ضدامپریالیستی بکار گرفته شد.

سوسیالیسم ایرانی ساختاری جدا از عمل و پراتیک طبقه کارگر زاده شد و با سوسیالیسم مارکس و لنین بیگانه بود. این سوسیالیسم دکترینی شد برای تحقق استقلال ملی، توسعه اقتصادی، دموکراسی بورژوایی و رفرمهای اجتماعی و گرایشات ناسیونالیستی و رفرمیستی را نمایندگی می‌کرد.

در ایران، کل چپ سنتی، از حزب توده پریروز، تا فدایی و راه کارگر و خط ۳ دیروز و چپ‌های تازه دموکرات "پسا - جنگ سردی"، همه در یک

بستر قوی ناسیونالیستی و میهن پرستانه شکل گرفته اند که نه فقط پذیرش مقوله ملت بعنوان یک واقعیت ایزکتیو بیرونی، بلکه تقدس و تقدیس آن، و بنا کردن کل کائنات سیاسی خویش حول آن، وجه مشخصه اصلی اش است. ملت، برای این جریانات، یک ظرف عمومی است که مردم یک کشور قبل از هر تقسیم بندی دیگری بعنوان طبقات و غیره در آن جا میگیرند. کارگر و بورژوا و زن و مرد و سیاه و سفید، فقیر و غنی و پیر و جوان، به زعم اینها تقسیمات درونی یک "ملت" و جزو متعلقات آن هستند. عبارت چندیش آور " کارگران میهن ما" که زینت بخش تقریباً تمام مطالب " کارگری" گروههای این سنت سیاسی است، یا اصرار ناسیونالیستی برای اطلاق "کارگر تبعیدی ایرانی" به کارگر متولد تهرانی که در مرسدس بنز در خود آلمان ۸ سال سابقه کار دارد، همه حاکی از این تقدم تحلیلی و عاطفی مقوله ملت بر سایر تقسیمات واقعی و یا فرضی توده مردم است .

مقولاتی نظیر " کارگران کرد"، " کارگران بلوچ"، " کارگران آذری" نمونه های دیگری از مقولات ناسیونالیستی رایج در ادبیات چپ سنتی در ایران است .

به این ترتیب تاریخ کمونیسم و تاریخ مبارزه طبقه کارگر، نه فقط خیزشهای توده‌ای طبقه کارگر، بلکه "مبارزه بیوقفه، گاه آشکار و گاه پنهان" **کارگران علیه کاپیتالیسم** که مارکس آن را دینامیسم جامعه سرمایه‌داری میخواند، دو تاریخ متمایز و جداگانه شدند.

#### حکمت در نهایت می گوید:

برای مارکسیسم و کمونیسم کارگری در برخورد با کل مساله ناسیونالیسم و ملت و مساله ملی چند اصل عقیدتی بنیادی وجود دارد که جهانشمول و غیر قابل نقض است و از زمان و مکان و دوره تاریخی و مرحله تکاملی جامعه و جنبش طبقاتی کاملاً مستقل است. اینها عبارتند از:

۱-کارگران میهن ندارند. ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم کارگری در تضادی آشکار و مطلق با هم قرار دارند، غیر قابل تلفیق و سازش با یکدیگرند. ناسیونالیسم یک ایدئولوژی بورژوایی است که مانع خودآگاهی طبقاتی و انترناسیونالیستی طبقه کارگر است .

۲- کمونیسم برای از میان بردن مرزهای ملی و لغو هویت‌های ملی تلاش میکند. جامعه کمونیستی جامعه ای فاقد تفکیک ملی و کشوری انسانهاست .

۳- ستم ملی، تبعیض بر مبنای انتساب انسانها به ملیتهای مختلف، یکی از جلوه ها و اشکال مهم

نابرابری انسانها در جامعه طبقاتی است و باید برچیده شود. محو ستم ملی و تضمین برابری همه انسانها مستقل از تعلقات ملی یک هدف مستقیم جنبش کمونیستی طبقه کارگر است .

و فراخوان به یک مبارزه سراسری برای یک جامعه برابر و بی تبعیض، افشای ناسیونالیسم و منافع و محتوای بورژوایی آن در هر دو سوی کشمکشهای ملی، تبلیغ هویت طبقاتی مشترک کارگران و هویت انسانی مشترک همه مردم و نقد نگرش تعصب آمیز ناسیونالیستی، اینها وظایف اصلی و حیاتی کمونیسم علیه تحرک ناسیونالیستی و افق ملی است.

منصور حکمت معتقد بود که قومیت و قوم پرستی در جامعه ایران ریشه و زمینه قوی ندارد. این زمینه خوبی است برای کمونیسم طبقه کارگر که بر استقلال طبقاتی از بورژوازی و ناسیونالیسم و ملت ایران و از این قبیل و طرد هر گونه تفرقه افکنی در صفوف طبقه از جانب گرایشات ناسیونالیستی چه ایرانی و چه محلی، ترک و کرد و عرب و غیره...

\*\*\*

**در خاتمه بحث در مورد مساله ملی، فقط اشاره کوتاهی به بحث حکمت می کنم که در کتاب بحران خلیج، تحت عنوان ناسیونالیسم و رویدادهای کردستان عراق به تفصیل بیان شده است:**

در رویدادهای کردستان عراق در جریان جنگ خلیج، ناسیونالیست های کرد، تعلق و هویت و مصلحت ملی به هر امر و پرنسپ اجتماعی دیگر مقدم کردند. سخن گفتن از زاویه یک ملت، و نه انسان بطور کلی و یا یک طبقه اجتماعی. این را به وضوح در عملکرد احزاب و رهبران "جبهه کردستان" دیدیم. "مصلحت ملی گُرد" برای اینها مجوزی بود تا در یکی از سیاه‌ترین لحظات تاریخ دخالت‌های امپریالیستی در جهان، در مقطع رسمیت یافتن مجدد میلیتاریسم (پس از شکست آمریکا در ویتنام)، به عنوان ابزار اصلی در سیاست بین‌المللی قدرتهای امپریالیستی، و در متن قتل عام و انهدام اقتصادی و اجتماعی "یک ملت دیگر"، در اردوی آمریکا قرار بگیرند و به روی بشریت معترض به این تجاوز تف کنند. مجوزی بود تا لبخندزنان نظاره‌گر مصائب مردم عرب باشند. مصلحت ملی برای اینها مجوزی بود تا با ارتجاع اسلامی جبهه تشکیل بدهند. این حق بجانبی از پیشی و تابع نبودن به هیچ محک انسانی و اجتماعی جهانشمول، خصلت عمومی ناسیونالیسم و مذهب و نژادپرستی است. سرکوب مردم فلسطین و بیحقوقی رسمی آنها توسط دولت اسرائیل زیر لوای مصالح ملت یهود و جبران مشقات این ملت در آلمان هیتلری صورت میگیرد. کشتار و دربدری مردم کردستان با

مصالح ملت عرب توجیه میشود. حرکت ناسیونالیسم کرد در کل بحران و جنگ خاورمیانه نیز همین بی اعتنایی به حداقل معیارها و انتظارات از ادیخواهانه را به نمایش میگذارد .

زمانی که به فرمان بوش عراق در هم کوبیده می شد ناسیونالیست‌های کرد عکس بوش بر سینه زدند چرا که منفعت ملت من مقدم بر هر جنابیتی است که در حق ملت دیگر انجام می‌شود. عراق در هم کوبیده می‌شود. مردم عرب با خاک یکسان می‌شوند اهمیت ندارد.

زمانی که ارتش عراق به کردستان حمله کردند، گفتند "بوش به ما خیانت کرد".

- نمونه‌های این کوتعبینی ضد انسانی ناسیونالیسم را در همه ابعاد زندگی میشود دید. برای ناسیونالیسم ارمنی و ترک در شوروی جنایت یعنی فقط دریده شدن شکم زن حامله ملت خود. تقدیس هنر و اخلاقیات عقب مانده ملی توسط چپ های جهان سوم از جمله ایران و کردستان نمونه دیگری است. آوارگی ملت کرد بطور واقعی و برای هر ناظر هوشمند امتداد بدبختی و بیخانمانی در کویت و عراق بود، اما برای ناسیونالیسم کرد تاریخ این مصیبت از شروع حملات گارد جمهوری عراق به کرکوک آغاز میشود.

- در حالی که این انتظار وجود داشت که کمونیست انترناسیونالیستی از همان مرز و بوم در این میان برخیزد و او هم، آنطور تروتسکی علیه بوند کرد، بگوید به حساب تقسیمات ملی شما "من هم کرد هستم ولی چیز دیگری میگویم"، این انتظار که کارگر اروپایی و آمریکایی و عرب، "کرد" دیگری را هم ببینند که از هویت طبقاتی و دفع هویت ملی کارگر حرف می‌زنند.

**متأسفانه زمانی برای پرداختن به بحث فدرالیسم که آتهم ربط مستقیم به مساله ملت و ناسیونالیسم دارد باقی نمانده.**

**تنها یک جمله از بحث حکمت را برایتان بازگو می‌کنم:**

فدرالیسم یعنی "به همه ملل متشکله ایران" خودمختاری بدهید، از جمله به ملت کرد به رهبری ناسیونالیست ها. حال اگر بقیه مردم در ایران، و از جمله بخش وسیعی در خود کردستان لزوماً خود را با برچسب های قومی فارس و لر و گیلک و افغانی و کرد و عرب و بلوچ و ترکمن تعریف نمیکند، چه باک.

خسته نباشید.

استکھلم ۴ ژوئن ۲۰۱۶

## از نقطه نظر منافع طبقه کارگر ایران مبارزه با سلطه امپریالیسم جزء لاینجزای

## مبارزه‌ای است که این طبقه برای ایجادپیش‌شرطهای حرکت نهایی بسوی

## سوسیالیسم در پیش گرفته است. نابودی قطعی حاکمیت امپریالیسم در عرصه‌های

## اقتصادی و سیاسی، یعنی سرنگونی نظام استثماری امپریالیستی کارگران و

## زحمتکشان و دیکتاتوری عریان ضد کارگری، شرط انکارناپذیر تحقق پیروزی انقلاب از

## دیدگاه منافع آنی و آتی طبقه کارگر است.

اسطوره بورژوازی ملی و مترقی

منصورحکمت

## منصور حکمت و کمونیسم در ایران

**متن سخنرانی خالد حاج محمدی به مناسبت دهمین سالگرد هفته حکمت در تورنتو**

دوستان و رفقای عزیز! دوستداران منصور حکمت! با تشکر فراوان از حضور شما و با تشکر از سعیده رازانی که اینجا حضور دارند، و با تشکر از دوستداران حکمت در کانادا و مینو همیلی که به من امکان دادید تا در دهمین سالگرد هفته منصور حکمت در میان شما باشم و در مورد نقش و تاثیر منصور حکمت بر کمونیسم ایران نکاتی را به عرض برسانم.

دوره هائی آدم احساس میکند، به عنوان یک کمونیست، در جائی ایستاده است و برای خود پشتوانه ای دارد و بر دستاوردهایی که طبقه کارگر و کمونیستها در طول دهه های گذشته کسب کرده اند تکیه زده است. فکر میکنید بعضی از مسائل بدیهیات است. بعضی از مفاهیم، بعضی از عقاید و باورها، سنتها و فرهنگ و اخلاقیات، داده ای عادی و پیش پا افتاده است. مثلا اینکه سرمایه داری خوب نداریم، بورژوازی غیر سرکوبگر و دمکرات اتویی است، جامعه طبقاتی است و جامعه طبقاتی مهر خود را به همه چیز حتی به مناسبات شخصی آدمها، به علائق آنها، به مناسبات کودک و والدین، به اخلاقیات جامعه و .. زده است. همه چیز حتی وجدان آدمها طبقاتی است. کمونیسمی که به کارگر مربوط نباشد و دائما سازماندادن انقلاب کارگری امر مستقیم و کار روزانه او نباشد و برای آن نقشه نداشته باشد، پوچ است.

یا اینکه انواع کمونیستهای روسی و چینی و شاخه های متنوع آنها، چیزی جز ناسیونالیسم در پوشش کمونیسم نبوده است. اینکه شوروی دوران استالین و ادامه آن، ادامه انقلاب اکتبر و بلشویسم و ادامه لنینیسم نبوده است. و آنچه به عنوان کمونیسم در روسیه و جهان بعد از شکست انقلاب روسیه و مرگ لنین در دنیا به عنوان کمونیسم شناخته شد، چیزی جز ناسیونالیسم روسی و سرمایه داری دولتی به جای سوسیالیسم نبوده است. که بعد از انقلاب روسیه و شکست آن، فاصله ای عمیق و گسستی طبقاتی بزرگ میان آنهاهایی که به اسم کمونیسم آمدند و رفتند، با کمونیسم طبقه کارگر و کمونیسم مارکس ایجاد شده است.

خیلی وقتها اینها و دهها مورد دیگر از این قبیل، به عنوان فرض و داده های طبیعی و شعور عمومی، حداقل در میان نسلی از کمونیستها نگریسته میشود. با نگاهی ساده و فاصله ای بسیار کم از درک اولیه و با نگاه به تاریخ چند دهه گذشته متوجه خواهیم شد که بر سر همه این مفاهیم و در همه این عرصه ها جدلهای جدی و مبارزه ای جدی مارکسیستی صورت گرفته است. تاریخ تحولات چپ ایران در ۳۵ سال گذشته، تاریخ یک مبارزه جدی مارکسیستی علیه بورژوازی و علیه انواع کمونیسم غیر کارگری در زمینه های مختلف از سیاست و اقتصاد تا فرهنگ و سبک کار و تا اخلاقیات بوده است. جدالهایی با هدف بیرون آوردن مارکسیسم از زیر آوار انواع و اقسام عقاید بورژوائی و خرده بورژوائی و احیا مارکسیسم ارتدکسی مارکس و کمونیسم پراتیک و رادیکال لنین صورت گرفته است. در این تاریخ منصور حکمت در همه ابعاد تئوریک، سیاسی و پراتیکی نقش ویژه و نادری داشت و به حق مهر خود را به مارکسیسم و کمونیسم معاصر زد.

او در مبارزه ای سیاسی و تئوریک، سازمانی، سبک کاری و عملی علیه امپال و افکار و عقاید و سنتهای بورژوائی، عقب مانده، ضد زن و ضد

کودک و ضد کمونیستی، ملی و ناسیونالیستی، شرقی و اسلامی .. که همگی به نام کمونیسم در آن جامعه عرض اندام کردند، جدال کرده است، نیرو جمع کرده است و سازمان و حزب ساخته است.

سکویی که امروز امسال ما بر آن ایستاده ایم، فرضیاتی که امروز حتی در اذهان عموم از چپ و کمونیسم در شعور عمومی جامعه و در روانشناسی مردم جای گرفته است، عمدتا نتیجه تلاش ۲۵ ساله فعالیت مارکسیستی کسی است که، ما امروز به مناسبت دهمین سال هفته او جمع شده ایم، و من امروز افتخار صحبت کردن در مورد نقش و تاثیر او بر کمونیسم در ایران را دارم. به این امید که بتوانم در این مدت زمان کوتاه شمائی عمومی از نقش ویژه این متفکرمارکسیست و کمونیست برجسته عصر بدهم.

### جدال با کمونیسم خرده بورژائی، بورژوائی و پوپولیسم

در دوره انقلاب ۱۳۵۷ ایران اگر میپرسیدید کمونیسم چیست، روسیه و چین را به عنوان جوامع سوسیالیستی به شما نشان میدادند و استالین و مانو را به عنوان رهبران کمونیسم در کنار مارکس و لنین و انگلس در مقابلت میگذاشتند.

پرچم کمونیسم آن دوره استقلال ملی و رهائی از سلطه امپریالیسم بود. کارگر در سیستم این چپ متحد بورژوازی خودی برای کسب این استقلال بود. رشد سرمایه داری ایران و ارزشهای بورژوائی در جامعه، صنعتی کردن ایران، ملی کردن و قطع وابستگی از امپریالیسم و رشد سرمایه داری "ملی و مترقی" را، به قیمت تباهی جامعه و ادامه ستم و استثمار بر طبقه کارگر، به نام راه رسیدن به عدالت اجتماعی و ساختن زمینه ها و پیش شرطهای انقلاب کارگری تعریف میکردند. کمونیسم به پرچم رشد نیروهای مولده، رشد صنعت و مقابله با عقب ماندگی صنعتی، به پرچم دفاع از استقلال، دفاع از جنبشهای ملی و ناسیونالیستی و دفاع از بورژوازی "ملی و خودی و مترقی" تبدیل شده بود. جنبش های بورژوائی مختلف با پرچم کمونیسم به میدان آمده بودند و به نام کمونیسم اهداف بخشهای مختلفی از سرمایه را نمایندگی میکردند. چپ در این دوران مشکل جامعه ایران را نه در مناسبات سرمایه دارانه، بلکه در وابستگی به امپریالیسم میدید. شاه در آن تصور، نماینده این وابستگی و به عنوان سگ زنجیری آمریکا معرفی میشد. لذا مبارزه با شاه و رفتن شاه و قطع این وابستگی به امپریالیسم، محور مبارزه خلق بر ضد وابستگی و ضد امپریالیسم شده بود. در حقیقت آن کمونیسم پرچم همه چیز بود، جز پرچم اعتراض کارگر علیه مناسبات سرمایه دارانه، جز پرچم انقلاب کارگری و جز پرچم کارگر علیه ظلم و ستم و علیه بردگی مزدی.

تقدیس عقب افتادگی فرهنگی، تقدیس مذهب و فرهنگ عقب مانده شرقی و ضد زن، به عنوان دفاع از فرهنگ خلق و توده ها از زبان کسانی اشاعه داده میشد که خود را کمونیست میدانستند و همین را به عنوان کمونیسم برای کارگر و توده مردم زحمتکش تبلیغ میکردند.

نقش پیشرو و خلاف جریان کمونیسم، مبشرین انقلاب کارگری و مبارزه طبقاتی علیه کار مزدی و نقد مارکسیستی به مناسبات سرمایه دارانه، جای

خود را به دفاع از عدالت مولای علی و اسلام توحیدی داده بود. و دفاع از فرهنگ مدرن غربی به عنوان دستاوردهای طبقه کارگر جهانی و دستاوردهای بشریت متمدن، جای خود را به تقدیس عقب افتادگی، تقدیس فرهنگ روستائی و دفاع از خرافات داده بود. رهائی کنند خود در نقش آدم عقب مانده و حقیقتا حامل افکار ارتجاعی و ضد زن و ضد هر نوع فرهنگ پیشرو و رهایی بخش ظاهر میشد و به جای ایجاد تحولی مثبت و مبارزه و مقابله با باورهای خرافی رایج و نقد آنها و روشنگری در این خصوص، خود به نام احترام به فرهنگ توده ها، به لباس آنها در می آمد. افق این چپ با جریانات بورژوائی یکی بود آنهم استقلال. فاصله ای بین این چپ و جریانات خرده بورژوائی مذهبی مانند مجاهدین بسیار کم بود. هردو طرفدار استقلال ملی، علیه غارت نفت، علیه فرهنگ متمدن غربی تحت عنوان فرهنگ استعماری، علیه سگ زنجیری امپریالیسم بودند. تنها تفاوت درجه تعلق آن ها به اسلام بود. مجاهد اسلامی بود و این چپ نیم اسلامی نیمه شرقی.

چپی که در سطح تئوری آشتی طبقاتی میان کارگر و بورژوازی ملی و مترقی در ضدیت با شاه بعنوان نماینده بورژوازی وابسته را تبلیغ میکرد و در پراتیک از نمایندگان جدید بورژوازی به اصطلاح ضد امپریالیست، به قدرت رسیده حمایت میکرد یا در مقابل آن کوتاه می آمد. جدال تئوریک سختی لازم بود تا غیر مارکسیست بودن و غیر کارگری بودن این چپ خرده بورژوائی را نشان داد.

منصور حکمت علیه همه اینها ایستاد، با نقدی مارکسیستی و بی کم و کاست به مقابله جدی با همه این خرافات برخاست، و از سوسیالیسم، از کارگر و منافع این طبقه در تمایز با همه طبقات و اقتشار دیگر، از برابری انسانها دفاع کرد. تلاش کرد اول همین سوسیالیستها را نجات دهد، همین نیروی نجات دهنده که خود به همه این توهمات و باورهای خرافی آغشته بود را رها کند. مباحثات فراوان این دوره حکمت از جمله انقلاب ایران و نقش پرولتاریا، اسطوره بورژوازی ملی و مترقی، حل امپریالیستی مسئله ارضی، آناتومی لیبرالیسم چپ، سه منبع و سه جز سوسیالیسم خلقی، نقد پوپولیسم حاکم بر چپ ایران، دوجناح بورژوا امپریالیستی، تجربه شوری و بررسی و نقد آن و سرانجام بحثهای کمونیسم کارگری و دهها مبحث دیگر همگی تلاشی جدی و مارکسیستی در این دوره است. احیا تئوری مارکس در مورد مناسبات سرمایه داری، رابطه کار و سرمایه، صنفی طبقات و نقد مارکسیستی از آن محور تلاش منصور حکمت در نقد چپ خرده بورژوائی آن دوره بود. در همین دوران و زمانی که قتل عامهای دهه شست راه افتاد، زمانی که ناامیدی و یاس بر فضای جامعه ایران چون پرده سیاهی گسترده شد، در ادامه تلاشهای مارکسیستی جریانی که حکمت در راس آن بود، بزرگترین حزب کمونیستی تاریخ چپ ایران ساخته شد، حزب کمونیست ایران نتیجه تلاشهای مارکسیستی این دوره بود.

در این دوره علاوه بر این، فضای رایج چپ ایران این بود که سوسیالیسم اجتناب ناپذیر است. جوامع بشری سیر تکامل خود را طی میکنند و دیر یا زود نوبت ظهور سوسیالیسم هم فرا میرسد. جامعه از برده داری به فئودالی، از فئودالی به سرمایه داری و نهایتا نوبت سوسیالیسم خواهد رسید و این سیر خارج از اراده انسان به وقوع خواهد پیوست. یا میگفتند هنوز برای سوسیالیسم زود است، زمان آن نرسیده است و باید فعلا به جنبشهای بورژوائی دیگر کمک کرد، صنعت و تکنیک را رشد داد و از سرمایه "ملی" و وطنی دفاع کرد.

با این تئوری ها امر انقلاب کارگری عملا از دستور روز خارج شده بود، تلاش طبقه کارگر برای نجات خود و از این کانال نجات کل بشریت به روز موعد ظهور سوسیالیسم موکول شده بود.

حکمت از این سر هم به مقابله با این دو نگرش یکی مذهبی - قدرگرایانه و دیگری شکست طلبانه، پرداخت. بر گفته مارکس که کار ما نه تفسیر جهان بلکه تغییر آن است، انگشت گذاشت. به نقش اراده انسان در ساختن تاریخ زندگی خود انگشت گذاشت. و تاکید کرد که اگر ضد ظلم هستیم ظلم باید همین امروز برداشته شود، مظلوم میمیرد و باید کسانی که مورد ظلم واقع شده اند را نجات داد. تاکید بر سوسیالیسم همین امروز و بدست همین نسل و با دخالت و نقش انسان زنده در همین زمان، برشی بود از کمونیسم آن دوره به کمونیسم مارکس و به نقش دخالتگر انسان در سرنوشت خود. نقد حکمت در این زمینه هم تلاشی بود که نسل ما و کمونیسم دوره ما را مستقیم به اعتراض ضد سرمایه داری طبقه کارگر، به مارکس و لنین، به کمون پاریس و انقلاب ۱۹۱۷ روسیه وصل کند.

### کمونیسم کارگری، گرایش اجتماعی درون طبقه کارگر

منصور حکمت در عین حال تاکید کرد که کمونیسم باید به اعتراض کارگری وصل شود، که جنبش طبقه ما اعتراض ضد سرمایه داری طبقه کارگر است و از کانال رشد این جنبش، رفع موانع اعتراض کارگری و سازماندادن طبقه کارگر برای انقلاب خودش میتوان بشریت را رها ساخت. تاکید کرد که کمونیسم گرایشی از بیرون طبقه کارگر نیست که بر طبقه کارگر تاثیر میگذارد، روشنگری میکند و کارگر را به مبارزه برای بدست گرفتن قدرت سوق میدهد، بلکه گرایشی در دل و در درون خود اعتراض کارگری است. و کار کمونیستها به عنوان بخشی از خود این جنبش و در دل خود آن، سازماندادن و نقشه ریختن برای انقلاب کارگری است. و در همین رابطه تاکید میکند که تلاش برای خلوصیت افکار، منور کردن افکار بدون حضور و دخالت مستقیم در اعتراض طبقه کارگر مفت نمی ارزد.

در بحث " کمونیسم کارگری و گسست طبقاتی" در مورد سوسیالیسم علمی و ربط آن به مبارزه کارگری میگوید: " سوسیالیسم علمی باید برود یک جایی به جنبش کارگری پیوند بخورد"؟! من میگویم اگر آن سوسیالیسم پیوند نخورده که اصلا علمی هم نیست. چون اساس بحث مارکس این بود که سوسیالیسم از وقتی علمی میشود که جنبش یک طبقه معین میشود. اگر نیست در نتیجه علمی هم نیست."

در همین رابطه در کل مباحثات کمونیسم کارگری یک تاکید جدی حکمت بر این است که کار کمونیستها این نیست که در مورد کارگران حرف بزنند، در مورد مبارزه آنها بگویند و بنویسند و روشنگری کنند و تاکید دارد که باید در خود مبارزه طبقاتی طبقه کارگر شرکت کرد، میگوید:

"من میگویم یک جایی هم میرسد که آدم میگوید که من میخواهم در مبارزه تاریخی عصر خودم یعنی در مبارزه طبقاتی به نفع طبقه شرکت کنم. نمیخواهم همه اش راجع به آن حرف بزنم. نمیخواهم در دسترسش باشم، میخواهم خودش باشم."

**کمونیست را بخوانید**  
**کمونیست را بدست**  
**کارگران و فعالین**  
**کارگری برسانید**

# نه قومی، نه مذهبی، زنده باد هویت انسانی

**منصور حکمت** و ...

در همین مبحث میگوید:

"من میگویم به سوسیالیستی که کتاب مارکس را از یز کرده هیچ نزدیکی حس نمیکنم اما با کارگری که در اعتصاب میگوید بچام گرسنه است نزدیکی حس میکنم. میگویند توده‌ای است، باشد! من نزدیکی احساس میکنم. بالأخره یک چیزی حس میکنم. ولی با آن کسی که درباره "چه باید کرد؟" میتواند پنجاه و سه تا سخنرانی بکند ولی امرش این است که ایران مستقل و آباد و غیره درست کند هیچ رفاقت و نزدیکی حس نمیکنم، هیچ علاقه‌ای بهش ندارم و به جنبش خودم متعلقش نمیدانم. فکر میکنم که باید اصلا از صحنه حذفش کرد. این سازمانها باید منحل بشوند. صد هزار تا سندیکالیست بیاورید من میگویم این مبارزه واقعی طبقه من است".

حکمت در عین حال بخشی جدی از تلاش خودش را به نقد سنتها و پراتیک چپ ایران و بی ربطی آن به اعتراض کارگری و به پراتیک کمونیستی صرف کرد. نقد سبک کار و نقدهای جدی بر سازمانهای چپ ایران در آن دوره و نقد پراتیک روزمره حزب کمونیست ایران که خود از بنیانگزاران اصلی آن بود، نقد پراتیک رهبری حزب کمونیست کارگری در دوره خودش،بخشی جدی از تلاش منصور حکمت بود. در این زمینه و در کل مباحثات خود و در کل پراتیک کمونیستی خود، جهتی که برای شرکت در هر اعتراض آزادیخواهانه داشت، تلاش برای برداشتن موانع انقلاب کارگری، و تلاش در جهت نزدیک کردن این انقلاب و هموار کردن و بر داشتن موانع آن بود. در این خصوص تاکید همیشگی بر دخالت از زاویه منفعت کارگر و نزدیکی و ایجاد آمادگی این طبقه برای انقلاب خودش بود. دخالت او در همه جنبشها از این سر بود که چه نفعی به انقلاب کارگر و رهائی واقعی میرساند.

منصور حکمت بر خلاف همه کمونیسم آن دوره که هر روز زیر پرچم جنبشی میرفت و اهداف آن جنبش حرکت روزمره و پراتیک آن را تعیین میکرد و سازمان و احزاب چپ و فعالین آن را با خود میبرد، بر استقلال سیاسی و طبقاتی و حفظ تمایز جنبش خود، حفظ تمایز منافع جیش خود و لزوم آگاهگری صفوف طبقه کارگر بر خطرات دخالت در جنبشهای دیگر و فراموشی این استقلال تاکید داشت.

منصور حکمت در مورد اهمیت حفظ استقلال طبقاتی خود و شرکت در جنبشهای دیگر میگوید:

" تمام هنر حزب پرولتری و تمام دستوردد لنین در انقلاب این است که می تواند استقلال سیاسی، طبقاتی، استقلال در اهداف و شیوه های حزب خودش را حفظ بکند و به آن جنبشها بپردازد و آنها را به جلو ببرد بدون اینکه خودش را به اندازه آنها حقیر و کوچک بکند، بدون اینکه خودش را به اندازه آنها بیُرد، بدون اینکه خودش را به اندازه آنها هرس بکند و بدون اینکه آن اهداف را با اهداف انقلابی خودش عوضی بگیرد. وقتی همه مردم رفتند شاه را ببندازند و ما هم رفتیم شاه را ببندازیم، همه شما می توانید به یاد بیاورید که ما یادمان نبود آن موقع از نابودی مالکیت خصوصی حرف جدی بزنیم. بگوئیم ما آمده ایم شاه را ببندازیم ولی ما انهایی هستیم که برای لغو مالکیت خصوصی مبارزه میکنم. تمام تجربه جنبش چپ ایران را ببینید که چطور در هر مرحله جنبش سعی میکرد پیگیرترین آن مرحله باشد و چطور در هر مرحله جنبش اهداف خودش را با اهداف آن مرحله خلط میکند". این چه ربطی به بحث ما دارد؟ ربط آن به نظر من این است که ما اهداف خودمان را، آن اهداف سوسیالیستی و زیبا و انسان سازی که داریم را روی طاقچه می گذاریم و وقتی از انقلاب به معنی واقعی حرف می زنیم، اهداف انقلابی که دم

دستمان است و در سفره مان گذاشته اند به نظرمآن خیلی انقلابی جلوه می کند. و فشارهای جنبش واقعی، ما را از واقعیت انقلابیگری خودمان دور میکند". .....ولی به طور واقعی آن چیزی که ما را درون خودش می بلعد کارهای مربوط به جنبش بلفعل است، اعم از اینکه این جنبش بلفعل در کردستان جنبش ملی دمکراتیک خلق کرد باشد یا در سراسر ایران جنبش دمکراتیک مردم ایران علیه استبداد و امپریالیسم، هیچ فرقی نمی کند به هرحال هردوی اینها ما را درون خودش می بلعد و نقشه های واقعی طبقه ما را روی طاقچه باقی می گذارد".

**طبقه کارگر و قدرت سیاسی**

منصور حکمت در بحثهای خود در مورد گرفتن قدرت توسط حزب کمونیستی نیز به مقابله با توهمات رایج پرداخت. در چپ ایران تا بحث از گرفتن قدرت می بود قبل از هر جریان و کسی بخشی از خود این چپ محکومت میکردند. میگفتند میخواهند دیکتاتور شوند، استالین و اعمال دیکتاتوری او را به رخت میکشیدند، میگفتند باید کمونیستی نباید دم از گرفتن قدرت بزند. حزب طبقه کارگر قدرت را بگیرد نه حزب، باید اکثریت جامعه، اکثریت طبقه کارگر را با خود داشت و بعد از قدرت سیاسی حرف زد. و به این صورت کار کمونیستها و حزب کمونیستی مبارزه هر روزه و زندان و تلاش کشته دادن میبود. بحث گرفتن قدرت میدان ممنوعه برای کمونیستها بود. این به افکار رایج چپ تبدیل شده بود. آرزوی بورژوازی و دوری کمونیست و کارگر از دست بردن به قدرت سیاسی از جانب خود این چپ اشاعه داده میشد.

منصور حکمت جواب این فضای ضد کارگری و غیر مارکسیستی را نیز داد. مکانیزم رسیدن به اکثریت را در جامعه بورژوائی و با حاکمیت بورژوازی روشن کرد و اعلام کرد حزبی که اقلیتی خاص، اقلیتی فعال و بانفوذ از طبقه کارگر را با خود داشته باشد، حزبی که حزبی کمونیستی و کارگری باشد و درجه ای نفوذ واقعی در میان طبقه کارگر داشته باشد، در جامعه مطرح باشد، یک قطب کارگری و کمونیستی را در جدالهای سیاسی و اصلی نمایندگی کند و ... میتواند و باید در هر بزنگاهی و زمانی که مسئله تعیین تکلیف قدرت سیاسی در جامعه باز میشود، باید تلاش کند قدرت را بگیرد. حزب ساخته اید که از بورژوازی خلعید کنید، که قدرت را بگیرید و در همین پروسه و حتی با گرفتن قدرت است که امکان اکثریت شدن را خواهید داشت.

حکمت میگوید: "حزب کارگری که اقلیتی، نیروی واقعی‌ای در درون طبقه داشته باشد، حزب کمونیستی‌ای که نیروی واقعی قابل لمسی در درون طبقه داشته باشد که امکان عمل انقلابی و رادیکال را در سطح اجتماعی به آن بدهد، از طریق همین عمل انقلابی و رادیکال در صحنه اجتماعی است که میتواند بقیه طبقه را با خودش بیاورد. مکانیزم نزدیک شدن حزب به قدرت سیاسی در رابطه با طبقه این است"....

باز ادامه میدهد که : "حزب کمونیست کارگری میتواند در صورتی که بخش مؤثری از کارگران را داشته باشد، بخش اقلیت ولی اقلیتی مؤثر و بُرّانی از کارگران، اقلیتِ با صدائی از کارگران در جامعه و اقلیتِ فعالی از کارگران را داشته باشد، اگر حزب کمونیست کارگری حزبی باشد که به این معنی رابطه‌اش با طبقه کارگر محکم است، برنامه انقلابی دارد و نفوذش را در دوره‌هایی به حدی رسانده است که در سطح اجتماعی و در متن عالم سیاست به صورت یکی از بازیگران اصلی صحنه سیاست در آمده باشد و اگر این حزب این شَم را داشته باشد که شرایطی را که بحث قدرت سیاسی در جامعه باز شده است، وبه موضوع جدال اجتماعی تبدیل شده است، تشخیص بدهد، میتواند قدرت سیاسی را بگیرد".....

و در همین مبحث تاکید میکند و میگوید:"به نظر من اساس ما، انسانیت ما است، مدنیت ما است، محترم دانستن حقوق حقه آدمها است حتی وقتی مخالف خونی ما باشند"

در حقیقت حکمت به کمونیسمی اشاره دارد که عمیقا انسانی، مدرن و پیشرو است و به تمایز این کمونیسم از آنچه که در این جامعه به نام کمونیسم معرفی شده است میپردازد .

**شکست سرمایه داری دولتی و پیروزی مدل بازار**

زمانی که جدال بلوک غرب و شرق به جایی رسید که سرمایه داری نوع روسیه و این نوع "سوسیالیسم" و در حقیقت سرمایه داری کنترل شده توسط دولت، سرمایه داری دولتی حاکم بر شوروری و بلوک شرق در مقابل سرمایه داری مدل بازار آزاد و بلکوک غرب شکست خورد و متعاقب آن تقسیم مجدد جهان و میدان داری آمریکا و بلوک غرب به عنوان تنها حریف و تنها قدرت بلامناذع دنیا عروج کرد، ما شاهد تعرضی وسیع به انسانیت، به امیال برابری طلبانه، به آرزوهای انسانی و دستاوردهای طبقه کارگر جهانی و بشریت در خود غرب، تحت نام شکست کمونیسم بودیم. تلاش عظیمی را به خرج دادند تا شکست مدلی از سرمایه داری را شکست کمونیسم نام بگذارند.

زمانی که نسل کمونیستها نوع روسی و چینی و قومی و ملی و ناسیونالیستی، همه تسلیم شدند، زمانی که کل بورژوازی با میدیای نوکر و فاسد خود پایان عدالتخواهی اجتماعی، پایان عدالتخواهی و برابری طلبی را و پایان کمونیسم را اعلام میکرد و همه چپهای نیمبند آن دوره به علامت تسلیم، سر فرود آوردند، دگراندیش و حقوق بشری و طرفدار دمکراسی شدند و با مشتهای گره کرده حتی علیه گذشته خود به میدان آمدند و پرچمهای خود را عوض کردند، و پیوستن خود به بازار آزاد را نعره میزدند، منصور حکمت در مقابل این تعرض وسیع و جهانی به برابری طلبی به کارگر و کمونیسم، به مارکس و عدالتخواهی ایستاد. او پرچم عروج کمونیسم مارکس را بلند کرد و افق کمونیستی کارگری را در مقابل جامعه قرار داد. در همین دوران است که حزب کمونیست کارگری ایران را بنیان نهاد و سنگری محکم در مقابل این تعرض جهانی بست.

**جنبه های دیگری از کمونیسم حکمت**

جنبه های دیگری از تلاش منصور حکمت در طول فعالیت خود شامل دفاع از برابری زن و مرد، حق زن و فرهنگ متمدن غربی در این عرصه در مقابل فرهنگ ضد زن جوامع شرقی،فرهنگ اسلامی، فرهنگ ضد زنی که به نام زن مبارز با اخلاق و مطیع و سربزیر که فاطمه زهرا را حتی در میان چپ ایران سرمشق قرار میداد و فرهنگ ضد زن را تقدیس میکرد و به مرد سالاری اشاعه میداد بود. در مقابل سنت فرسوده نسبیت فرهنگی که در قلب اروپا و توسط دولتهای غربی و میدیای رسمی و با همراهی به اصطلاح مدافعان حقوق زن و.. به نام احترام فرهنگ جوامع مختلف، احترام به "فرهنگ خودشان" به میدان آمده بود، ایستاد و به ارتجاعی بودن، ضد زن بودن این فرهنگ و همه روشنفکران این صف پرداخت و بر حقوق جهانشمول انسان و خدشه ناپزیری آن تاکید کرد. به مطالبات ماکزیمالیستی جنبش برابری طلبانه زنان، جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر در این میدان نیز تاکید و پافشاری کرد.

دفاع از حقوق کودک و جهانشمولی آن، حق حیات کودکان حتی در سطح جنینی و بحثهای حکمت در مورد جنین و حق حیات، جنبه دیگری از کمونیسمی است که با کمونیستهای نیم پز نه تنها شرقی و اسلام زده و آل احمدی، که با کمونیستهای جوامع غربی نیز عمیقا متمایز و جداگانه بود. حکمت در این بحث، یک نگرش

## کمونیست ۲۲۹

کمونیستی به مسئله سقط جنین را مطرح میکند.

احترام به حقوق مردم، آزادی بیان و وسیعترین آزادیهای سیاسی و فردی، احترام به حقوق انسانها، ممنوعیت اعدام و جنایتکارانه بودن مجازات اعدام به عنوان قتل عمد، حقوق اسرای جنگی و... همگی گوشه های دیگری از کمونیسم طبقه کارگر بود که زیر آوار تلاش چندین دهه انواع جنبشهای بورژوائی به نام کمونیسم خاک شده بودند و توسط حکمت به فرهنگ چپ ایران یا حداقل نسلی از کمونیستها در جامعه ما تبدیل شدند.

آنچه اشاره رفت تنها گوشه ای از مباحثات و پراتیک حکمت و تنها اشاره به جنبه هائی از کمونیسمی است که پرچمدار آن بعد از مارکس و لنین، حکمت بود و توسط منصور حکمت در جهان معاصر نمایندگی شد، شناخته شد و به بستر اصلی چپ ایران و کمونیسم دوره ما در جامعه ایران تبدیل شد. برای نسل امروز کمونیستها، چه در ایران و چه در عراق و خاورمیانه و حتی در کل جهان ما، مرور این تاریخ و نمایندگی کمونیسمی که منصور حکمت آن را نمایندگی کرد، آموختن آن و دانستن و شناختن آن، برگشت به آن و خواندن آن و کل روندی که کمونیسم در ایران طی کرده است و نقشی که منصور حکمت داشته است، یک نیاز جدی و حیاتی است. این کمونیسم را با آشنا کردن کارگران کمونیست و نسل جوان کمونیست به حکمت و کل تلاش او، با شناساندن حکمت و ایده ها و افکار انسانی او، با شناساندن کل مباحثات او در زمینه های مختلف باید بار آورد. منصور حکمت را باید شناخت، باید خواند و باید به دیگران و خصوصا به کارگران کمونیست و به کمونیستها شناساند. منصور حکمت را از تاریخ سی ساله ایران حذف کنید، ببینید از چپ و کمونیسم در تاریخ سی سال گذشته ایران، چه باقی خواهد ماند! فرخ نگهدار و متعلقات جانبی اش، خط حاکم بر جنبش کمونیستی آن می بود.

اجازه بدهید صحبتم را با گفینته زیبای کورش مدرسی در مورد حکمت تمام کنم که میگوید: منصور حکمت بر شانه‌های مارکس و لنین ایستاده است. اما قامت خود او به روشنی مشهود است. دولت در دوره‌های انقلابی را کنار دولت و انقلاب بگذارید، بحث رابطه احزاب، طبقات و جنبش های اجتماعی را کنار ایندولوژی آلمانی قرار دهید و دنیای بهتر، برنامه کمونیسم کارگری را با مانیفست مقایسه کنید متوجه قامت عظیم منصور حکمت شوید.

با تشکر از همه شما

**یکشنبه یازدهم ژوئن ۲۰۱۲**

## طبقه کارگر، برضلاف کلیه طبقات فرودست در تاریخ پیشین جامعه بشری، نمیتواند آزاد شود بی آنکه کل بشریت را آزاد کند.

**از: یک دنیای بهتر، برنامه حزب کمونیست کارگری – حکمتیست**

# زنده باد سوسیالیسم



نشریه ماهانه کمونیست

نشریه ای از حزب کمونیست کارگری -

حکمتیست (خط رسمی) است

مسئولیت مقالات کمونیست

با نویسندگان آن است

سردبیر: خالد حاج محمدی

khaled.hajim@gmail.com

دستیار سردبیر: هساره ابراهیمی

sepideazhand@gmail.com

### تماس با حزب حکمتیست

دبیرخانه حزب، شیوا امید

hekmatistparty@gmail.com

دبیر کمیته مرکزی: آذر مدرسی

azar.moda@gmail.com

دفتر کردستان: مظفر محمدی

mozafar.mohamadi@gmail.com

تشکیلات خارج کشور: امان کفا

aman.kafa@gmail.com

### تماس با واحدهای تشکیلات خارج

انگلستان: بختیار پیرخضری: تلفن ۰۰۴۴۷۵۷۷۹۵۲۱۱۳

pirkhezri.bakh@gmail.com

استکهلم: رعنا کریم زاده: تلفن ۰۰۴۶۷۳۹۲۸۶۸۴۲

rana.karimzadeh@ymail.com

یوتیوری: وریا نقشبندی: تلفن ۰۰۴۶۷۳۹۳۳۵۰۴۴

verya.1360@gmail.com

آلمان: لادن داور: تلفن ۰۰۴۹۱۷۷۴۰۱۲۹۸۲

laadann.g@gmail.com

دانمارک: ابراهیم هوشنگی

ebi\_hoshangi@hotmail.com

نروژ: آزاد کریمی: تلفن ۰۰۴۷۴۰۱۹۱۰۴۲

azadkarimi@yahoo.com

بلژیک: کیوان آذری

keyvan\_1966@yahoo.com

سوئیس: پرشنگ کنعانیان: تلفن ۰۰۴۱۷۹۲۰۷۲۸۹۵

sunshayn2@gmail.com

تورنتو: سهند حسین زاده

sahand.hosseinzadeh@gmail.com

ونکوور: دلشاد امین: تلفن ۰۰۱۹۰۴۷۰۰۸۵۲۲

shashasur1917@gmail.com

آمریکا: اسد کوشا

akosha2000@gmail.com

حکمتیست هفتگی نشریه رسمی حزب،

دوشنبه ها منتشر می شود (حکمتیست را بخوانید)

## کارگران و انقلاب

منصور حکمت

کارگران کمونیست خواهان انقلابند. اما کدام انقلاب؟ طبقات مختلف و گرایشهای سیاسی و اجتماعی مختلف "انقلاب" را به معنای بسیار متفاوتی بکار میبرند. دنیای ما همه نوع "انقلاب" و همه نوع "انقلابی" ای بخود دیده است. تقریباً هر کس و هر جریانی که میخواهد وضع موجود در جامعه را بشیوه ای ناگهانی و بطور غیرمسالمت آمیز تغییر بدهد از انقلاب حرف میزند و خودش را انقلابی مینامد. خیلی از این انقلابات چیزی بیشتر از ارتجاع صرف نیستند. نمونه "انقلاب اسلامی" زنده و حی و حاضر جلوی چشم ماست. عقب مانده ترین خرافات و مشقت بارترین اوضاع را انقلاب نام گذاشته اند. مرتجع ترین و کثیف ترین عناصر نام انقلابی بر خود نهاده اند. کارگر کمونیست پیگیرترین دشمن چنین انقلابات و انقلابیون دروغینی است.

برخی دیگر از انقلابات چیزی فراتر از اصلاحات محدود در وضع موجود نیستند. خلاصی از استبداد، کسب استقلال اقتصادی، برنامه ریزی و بهبود سطح تولید، توزیع به اصطلاح "عادلانه تر" ثروت و غیره مضمون اصلی بسیاری از تحولاتی بوده است که در کشورهای مختلف تحت عنوان انقلاب صورت گرفته است. در همه این موارد بنیاد مناسبات موجود در جامعه و کل نظامی که مایه مشقات و محرومیت های توده مردم کارگر و زحمتکش را تشکیل میدهد دست نخورده باقی مانده است. دو دهه قبل شاهد انقلابات متعدد اینچنینی در کشورهای تحت سلطه بوده است. امروز وقتی به این کشورهای انقلاب کرده نگاه میکنیم دیگر حتی نشانی از همان تحولات محدود ناشی از انقلاب هم باقی نمانده است و منطق نظام سرمایه داری بار دیگر این واقعیت را آشکار کرده است که مادام که اساس سرمایه و سرمایه داری پابرجاست نصیب توده کارگر و زحمتکش جز فقر و بی حقوقی سیاسی و اجتماعی نخواهد بود.

کلیه تبعیضات اجتماعی و سیاسی و کل فساد و تباهی اخلاقی جامعه حاضر، از سنگری بر زنان و تبعیض نژادی تا اعتیاد و فحشا، از رقابت و منفعت طلبی فردی که در خون جامعه جریان دارد تا قحطی و گرسنگی و بیماری که هر روز میلیونها انسان محروم را بکام مرگ میکشد، همه حاصل این وارونگی جامعه اند. جامعه ای که صاحبان برحق و آفرینندگان واقعی آن، کارگران، اسیر بردگی مزدی اند. انقلاب کارگری بر سر در هم کوبیدن بنیاد این جامعه طبقاتی است.

بنیاد این نظام مالکیت خصوصی اقلیتی کوچک بر وسائل تولید در جامعه است. مادام که انسانها برای نان خوردن و برای برخورداری شدن از حداقلی از رفاه ناگزیرند برای کس دیگری کار کنند که اختیار وسائل تولید را در دست گرفته است، مادام که تولید اجتماعی و تامین مایحتاج بشر تنها از طریق سود رسانی به مالکان انگل و وسائل تولید ممکن است، صحبتی از آزادی و برابری انسانها و از میان بردن محرومیت ها و تبعیضات نمیتواند در میان باشد. انقلاب کارگری در اساس خود انقلابی علیه مالکیت خصوصی طبقه سرمایه دار بر وسائل تولید اجتماعی است. انقلاب کارگری انقلابی برای برقراری مالکیت و کنترل اشتراکی و دسته جمعی تولید کنندگان بر وسائل کار و تولید است. انقلاب کارگری انقلابی برای محو طبقات و استعمار طبقاتی است.

بورژوازی به زبان خوش دست از قدرت اش بر نمیدارد و بساط استعمارش را جمع نمیکند. پس باید انقلاب کرد، حکومتی کارگری برقرار ساخت که مقاومت استعمارگران را در هم میشکند و راه را برای جامعه ای بدون استعمار و لاجرم بدون نیاز به هیچ نوع حکومت و ستم و خرافه باز میکند.

بورژوازی به زبان خوش دست از قدرت اش بر نمیدارد و بساط استعمارش را جمع نمیکند. پس باید انقلاب کرد، حکومتی کارگری برقرار ساخت که مقاومت استعمارگران را در هم میشکند و راه را برای جامعه ای بدون استعمار و لاجرم بدون نیاز به هیچ نوع حکومت و ستم و خرافه باز میکند.

برای کارگر کمونیست انقلاب یعنی خیزش طبقه کارگر برای عملی کردن تمام این تحول عظیم اجتماعی. مبارزه برای آزادی، برابری و حکومت کارگری. اگر کارگر به میدان سیاست میاید باید برای این بیاید. باید بعنوان رهبر رهائی کل جامعه به میدان بیاید. دوران کشیده شدن کارگران بدنبال این و آن بسر رسیده است. جریان کمونیستی در درون طبقه کارگر هدف خود را این قرار داده است که کارگران را به این دورنما مجهز کند و حرکت مستقل کارگران برای کسب قدرت سیاسی و انجام انقلاب کارگری را سازمان بدهد.

اگر چیزی گرایش کمونیستی را از سایر گرایشهای در درون جنبش کارگری متمایز میکند همین تلاش برای جایگیر کردن آرمان انقلاب کارگری در درون طبقه کارگر و سازمان دادن نیروی این انقلاب است. کارگر کمونیست در صف مقدم هر مبارزه برای بهبود شرایط کار و زندگی کارگران است. اما او در این مبارزه هدف عالی تری را نیز دنبال میکند. از نظر ما در دل این مبارزات است که کارگر خود را به عنوان یک طبقه میشناسد، به قدرت خود واقف میشود و با راه

## زنده باد سوسیالیسم

hekmat.public-archive.net  
#0460fa.html

کمونیست ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران  
شماره ۵۳، شهریور ۱۳۶۸